

تِ پِسَرِ زَنِ تِ حَرْفِه مَنِ دَكِه .

■ / Te pesar zəh te harfə men dakə /.

□ زن پسر تو (عروس تو) وسط حرف تو حرف بزند (بپرد).
کاربرد: توجه دادن به کسی است که بی موقع حرفش را قطع کرده است.

تِ پِسَرِ زِنِه شُو پِر عُرُوسِی .

■ / Te pesar zənh šu pere orusi /.

□ عروسی پدر شوهر زن پسر است.
کاربرد: بیان طنز تشکر گونه ای است.

تِ پِسَرِ زَا كِشِ بَزِنِه .

■ / Te posor zā keš bazəne /.

□ انشاءاله نوه (پسری) تو شاش بزند.
کاربرد: خوش یمن بودن چیزی، لباس نو - فرش نو...

تِ پِلَا سَ دُو فَنُوكُنِه .

■ / Te pelā sa du fonokānə /.

□ روی پلوی تو کشک هم نمی ریزد.
کاربرد: گوش شنوا ندارد - برایت زن نمی شود.

تِ، پُنبَ آوَزَنِ، مِ سَنگِه کَمَا کَانِمِ .

■ / To, ponba āv zane, mo sengə kamā kānəṁ /.

□ تو به پنبه آب می زنی (که وزنش زیاد شود) من هم سنگ (وزن واقعی) را کم اعلام می کنم.
کاربرد: کار خلافی را با کار خلاف پاسخ دادن.

تِ پُوسِه گَرْدِ زَنِمْ .^(۱)

■ / Te pusə gard zanəṁ /.

□ پوست تو را خاک (گرد و خاک) می زنی.
کاربرد: تهدید کردن.

(۱) شکل دیگر: تِ پُوسِه کَنْدَنِمِ : (پوست تو را می کنم).

تِ پِیشِ پُلِ بِنِ .

■ / Te piš pol bane / .

□ برای آینده ات پل بساز.
کاربرد: سفارش به انجام کار خیر کردن .

تِ پیازِ اَجهِ بِنِه نُگَنِه .

■ / Te piyâz oja bonâ nokânâ / .

□ پیازت آنجا ریشه نمی گیرد.
کاربرد: تو در آن مکان ماندگار نمی شوی، یا در آن کار موفق نخواهی بود.

تُ تِ بُجهِ بَبینِ .

■ / To te bojâ bebin / .

□ تو بکار بریدن شالی مشغول باش.
کاربرد: به کار دیگران کاری نداشته باش .

تُتِ بُگوتِ بُروتِه .

■ / Tot bogute, borotâ / .

□ تا گفتی پیشت، فرار می کنی.
کاربرد: در توصیف آدم های بسیار ترسو.

تُتِ بُگوتِ تِ مینِ بَگَنَسِه .

■ / Tot bogute te mene bagensâ / .

□ تا گفتی پیشت، با تو گلاویز می شود.
کاربرد: در مورد آدم های بهانه گیر و عصبی است.

تِ تَپِ دِ صَدَا نُکانه؟^(۱)

■ / Te tap de sodâ nokânâ / .

□ صدای توپ تو دیگر شنیده نمی شود؟

(۱) در رامسر نوعی بازی (مردانه) متداول بود که از هر نظر شباهت به بازی «بیس بال» داشت و توپ آن یک گلوله نخی بود. وقتی توپ با چوب (کاج) زده می شد صدای خاصی داشت.

کاربرد: در توصیف کسی که از (میدان داری) افتاده است. (یادآور: از هارت و پورت افتادن).

تِ تَرِیفِ وَنَه تِ شُومارِ بُکَنه.

■ / Te tarife vane te šumâr bokonð / .

□ خوبی های تو را باید مادر شوهرت بگوید.
کاربرد: بیان اختلاف بین عروس خانم ها و مادرشوهرها است.

تِ تَرِ دُمَه دِ نِیه. (۱)

■ / Te to:rð domð deniya / .

□ تیر تو دسته ندارد.
کاربرد: کلاهت پشم ندارد-برش نداری-مدیر نیستی-کسی به حرفت نیست.

تِ تَشْ مَرِ گَرْمَا نُگَرْدَه، تِ دُعَا مَرِه کُورَا نُکَانه.

■ / Te taš mðrð garmâ nokordð, te doâ mðrð kurâ nokâne / .

□ همانطوری که از آتش تو گرم نشدم، حتماً از دعای تو هم کور نخواهم شد.
کاربرد: بی اثر بودن (خیر) خواهی یا (بد) خواهی.

تِ تَشْ خُلْکَه سَ وَلِ نِیه، مَرِه سَرَ کَارِ نِیه.

■ / Te taš xolkð sa val niya mðrð sar kâr niya / .

□ چوب نیم سوز تو سرش کج است، با من سر و کار ندارد.
کاربرد: موضوع به من ربطی ندارد، ایراد از خودت و خانواده تو است.

تِ تَفَنگَه سَرَ خِیْلِ جَرِ نِیه.

■ / Te tofangð sar xeyli jâr niya / .

□ سر تفنگ تو خیلی بالا است.
کاربرد: ادعای بیش از اندازه داشتن.

(۱) «تَر» ممکن است بصورت های: «تُور» یا «تُهر» هم نوشته شود.

تُ تِ كَجِه بَرِسْ.

■ / To te kajə barəʂ / .

□ تو ابریشم خودت را بیاف. (بتاب)
کاربرد: کارت نباشد- توی کار دیگران دخالت نکن.

تِ نُكَا تَشْ كُولَ ، تِ قَلْفُ یَخْ.

■ / Te tok taʂ kuʎa te qalf yax / .

□ زبانت مانند آتش است و قلبت مانند یخ.
کاربرد: روحیه دیگر آزاری داشتن .

تِ تَنَلَه دَلَه مَهْرُ تَرِ زَنَه ، پُشْتَه كُو تِیر مَهْرُ تَرِ نَزَنَه.

■ / Te teʎə dəʎə mahr tərə zənə, poʂtə ku tīr mahr tərə nazanə / .

□ ماری را که در آستین داری تو را نیش می زند نه (تیرمار) پشت کوه.
کاربرد: خطر معمولاً از ناحیه نزدیکان است. (یادآور: مار در آستین پرورش دادن).

تِ تَنَه پِیرَنَمُ تِ مَحْرَمُ نِیَه.

■ / Te tanə pīranam te mahram niya / .

□ پیراهن تنت هم محرم اسرار تو نیست.
کاربرد: نهایت بد بینی است .

تِ تَبِیرِی بُوگُوتِه نیّه.^(۱)

■ / Te tebeyrey bogotə niya / .

□ آینده تو (سرنوشت تو) از قبل روشن است.
کاربرد: روشن بودن و وضعیت نامناسب شخص است نزد همگان .

تِ جَفْتِکُ بَدِ تِ کِینِه پُشْتِه بَگَنِه.

■ / Te joftək beda te kinə poštə bagenə / .

□ جفتک تو باید به پشت تو بخورد.
کاربرد: بروز نشانه رضایت و شادابی .

تِ جِیرو جَارِه یِکِ کُنْمُ.

■ / Te jiro jārə yeki konəm / .

□ بالا و پایین تو را یکی می‌کنم.
کاربرد: پرده در می‌کردن .

(۱) یکی از آیین‌هایی که از دیرباز در گیلان و مازندران رواج داشته و دارد، برگزاری جشن «تیرم سینز» است. «تیرماه» ماه چهارم گالشی است که از ۱۲ آبانماه آغاز و تا ۱۲ آذرماه ادامه دارد و ۳۰ روز است چون جشن در شب سیزدهم برگزار می‌گردد معروف به «تیرم سینز» است در شب جشن «تیرم سینز» پسری ظرف آبی را از منزل یکی از همسایگان می‌دزدد و آن را از آب سرچشمه پر می‌کند به منزلی می‌برد که قرار است همه جمع شوند و جشن را برگزار نمایند.

ظرف آب در وسط جمع گذاشته می‌شود و کسانی که می‌خواهند «نیت» بکنند نشانه ای (النگو- انگشتر- گوشواره - سنجاق قفلی ...) را در ظرف آب می‌اندازند و دختر نابالغی را انتخاب می‌کنند که با هر بار خواندن «تَبِیرِی خَوان» دست در ظرف آب می‌کند و نشانه ای را بیرون می‌آورد و صاحب نشانه با استفاده از معنا و مفهوم شعر به این نتیجه می‌رسد که به آرزوی خود خواهد رسید یا خیر. تَبِیرِی همان طبری است و اشعار هم «امیری» است منتسب به امیر پازواری. (خاتمی، عیسی، رساله کارشناسی ارشد، ص ۲۲۵)

نکته: در سال ۱۳۸۱ از آیین «تیرم سینز» در منزل آقای علی حلاجیان (در بیلاق جواهر ده) بمدت دو ساعت فیلم تهیه کردم. از مجموع مراسمی که برگزار شد و شاهد آن بودم، به این نتیجه رسیدم که: ۱- دوره صنعتی حداقل این آیین کهن را دستخوش تغییراتی کرده است. ۲- برگزاری جشن بهانه ای است تا گروهی به شادی و شادمانی بپردازند.

تِ چان دِ هیچی دِنیه.

■ / Te čâna de heči deniya / .

□ از دست تو کاری ساخته نیست.
کاربرد: اعلام بی عرضگی کسی .

تِ چُمُ آلِ پَرِ زَنه.

■ / Te čom al par zanə / .

□ چشم تو آل (جن) پر می زند.
کاربرد: توصیف لاغری و ضعیف مزاجی .

تِ چُمُ تَجَنه؟

■ / Te čom tajandə / ?

□ چشمت آب می خورد؟
کاربرد: از پس کار مورد نظر بر می آیی؟

تِ چُمُ چارْت.

■ / Te čom čârta / .

□ چشمت چهارتا - چشمت چهار تا که خسارت دیدی.
کاربرد: می خواستی هوش و حواست را جمع کنی تا خسارت نبینی .

تِ چِئِنْدِی چِسُ نَفَسِ؟

■ / To čendi čos nafase / .

□ چقدر حرف های بیهوده می زنی.
کاربرد: سخنان بی معنا و بی مورد زدن .

تِ چِی عَرُوسِ بی جَهَّازِه مانه. (۱)

■ / Te čey aruse bi jehâzə mând / .

□ جای شما مانند عروس بی جهاز است.
کاربرد: در بیان کاری است با ظاهر دلفریب ولی ناقص .

تُ چِندِی چُم سوری؟

■ / To čendi čom surey / .

□ تو چقدر حرص می زنی؟
کاربرد: در سیری نداشتن شخص است .

تِ حینا مِ وَرَ رنگِ ندره .

■ / Te hinâ me var rang nedarð / .

□ حنای تو پیش من رنگ ندارد.
کاربرد: در بی اعتباری شخص است .

تِ خانه نا میزانه؟

■ / Te xânð nâmezânð / .

□ خانه ات ناهموار است؟
کاربرد: جا به جا شدن و آرام و قرار نداشتن در یک جا .

تِ خانه نیه، هَشَن فِشانه، مِ خانه نیه مِرسِ نِشانه .

■ / Te xânð niya hašan fešân me xânð niya merse nešân / .

□ در خانه تو است چنین و چنان است، اما وقتی در خانه من باشد از جنس من است.
کاربرد: «کم ارزش» نشان دادن کار یا چیزی . (یادآور: توی سر مال زدن).

تِ خانه آوِدان^(۱) .

■ / Te xânð âvedân / .

□ خانه ات آباد باشد.
کاربرد: زندگی خوشی داشته باشی - ایام به کامت باشد .

(۱) گاهی هم مقصود گوینده مخالف معنی جمله است که خود نوعی اعتراض است.

تُ خُ آمَه دِلَه خُون دُكُردِ .

■ / To xâ amə dələ xun dokorde / .

□ تو که دل ما را خون کردی.
کاربرد: گله از سست کار کردن یا با تأخیر زیاد کار کردن کسی است .

تِخاسَه وِگیتِ .

■ / Texâsə vegite / .

□ انتقامش را گرفتی جبران کردی.
کاربرد: بدل کاری را انجام دادن، واکنش نسبت به عمل طرف مقابل .

تِ خانَه سَتُونِ نَدَرَه .

■ / Te xânə sutun nedarə / .

□ خانه تو ستون (پایه) ندارد.
کاربرد: در توصیف نداشتن سرپرست (پدر) است .

تِ خَرَجِ تِ بَرَجِه زَنَه .

■ / Te xarj te barjə zanə / .

□ هزینه های زندگی تو از درآمد تو بیشتر است.
کاربرد: بیش از درآمد خرج کردن .

تُ خُشْتَه کُلايِ خُبِ بَدَرِ بادِ نُبُرَه .

■ / To xoštə kolâya xob bedar bād noborə / .

□ کلاه خودت را خوب نگاه دار که باد نبرد.
کاربرد: بیان بی عرضگی کسی است .

تُ خُ مِرِه بَکُردِ ؟

■ / To xâ mərə bakorde / ?

□ تو که مرا گاییدی؟
کاربرد: وقتی فردی از سماجت کسی برای انجام خواسته اش خسته و عاجز شود، این زبانزد را به کار می برد که خود نوعی اعتراض هم هست .

تِ خُونِ مَگَرِ مِ خُونِجِي سُرُخْ تَرَه ؟

■ / Te xun mager, me xuneji sorxtarə / ?

□ خون تو مگر از خون من رنگین تر است؟

کاربرد: نباید امتیاز بیشتری داشته باشی.

تُ دانسه اَشْکُمُ دارُ زَنِ گَلْ خُرْ اَمِ نُدَانَسِ اَوَّلِ ما خُرْ یا آخِرِ ما.

/To dānese oškām dār zānē gāl xorə āmma nodānese avvdāle mā:
xorə ya āxere mā:/.
www.tandis.com

□ تو آگاهی داری که زنان باردار (گل) می خورند ولی نمیدانی که در اول ماه می خورند یا آخر ماه.

کاربرد: کامل نبودن آگاهی ها.

تِ دُوخَسْ مِ فُخَسْ، قَرَضَه خَا بِيَه تَرِگَرَه. (۱)

■ / To doxās mo foxās, qarzə xā biyē tərə garə /.

□ تو پنهان بشو من هم فشار بیاورم، طلبکار بیاید تو را می گیرد.

کاربرد: بی خبری از عواقب بد موضوع (کم کاری).

تِ دَرْدِ مِ دَرْدِي جِي وِيشْتَرَه ، مِ دَرْدِ تَا قَزْوِينِ پِيَشِ دَرَه .

■ / Te dard me dardī jī vištard , me dard tā qazvin piš darə / .

□ درد تو از درد من بیشتر است و درد من تا قزوین پیش تر (جلوتر) رفته است.

کاربرد: تصور نادرست داشتن نسبت به مساله ای .

تِ دَسِ مَگَرِ حِينَا وَرَه ؟

■ / Te das magər hinā varə / ?

□ تو مگر به دستانت حنا گذاشتی؟

کاربرد: همکاری نکردن .

(۱) اتمام حجت زارع سلف فروخته با ورزای (گاو نر کاری) خود در مزرعه، که اگر تنبلی کنی محصول

کافی نداشته باشم طلب کار به جای محصول به گردن تو ریسمان می بندد و با خود می برد.

تِ دَسْ وَنَه تِ جِیوِ دِلْ بُشَه .

■ / Te das vanð te jive dðl boše / .

□ دست تو باید توی جیب تو برود.

کاربرد: تشویق برای خودکفایی .

تِ دَسْ كَسِ دِیْگَرِ سِنْگَه بُنْ دَرَه .

■ / Te das kase digarð sengð bon darð / .

□ دست تو زیر سنگ دیگری است .

کاربرد: وابستگی یا نیازمند بودن .

تِ دُعَايِرِ نُمَمْ كِ تِ نَفْرِيْنَه رِ بُشَمْ .

■ / Te doâya re nomam ke te nefrinare bošom / .

□ با دعای خیر تو نیامدم که حالا با نفرین تو بروم .

کاربرد: بی اثر بودن رأی .

تِ دِلَه پادِشَا تِ یِ .

■ / Te dðlð pâdešâ toyè / .

□ پادشاه دلت خود تو هستی.

کاربرد: تصمیم گیرنده خودت هستی و بس .

تِ دِلَه سِ مْ نِیْشْتَمْ .

■ / Te dðlð sa mo ništðm / .

□ روی قلب تو من نشسته ام .

کاربرد: آگاه بودن از اندیشه های کسی .

تِ دِلَه نِخْنِمْ سِیَا یِ كُنْمْ .

■ / Te dðlð nexanðm siyâ ya konom / .

□ دلت را نمی خواهم سیاه بکنم .

کاربرد: میل ندارم با گفته هایم شما را بد گمان کنم .

تِ دِلْ دُ بُونَه، مِ کِینِ دُ بُونَه .

■ / Te dəl dobunə, me kin dobunə /.

□ آنچه در دل تو هست (فکر می کنی) مانند باد «آنجای» من است.
کاربرد: بی ارزش بودن «نظر» کسی .

تِ دِلَه دُو دَرَه .

■ / Te dələ du darə /.

□ در دلت دود است.
کاربرد: کسی که رفتاری زیادی داشته باشد و درصدد بازگو کردن مشکلاتش باشد، شنونده خطاب به او می گوید: مثل اینکه: تِ دِلِ دُو دَرَه . یعنی قلبت خیلی گرفته است و حرف زیادی برای گفتن داری .

تِ دِلَه دِلْدَانْ دُ کُنْ، خَایِ چُولُوکْ^(۱) دَان .^(۲)

■ / Te dələ daldān dukun, xāy čoluk dān /.

□ دلت را توی صندوقچه و بیضه ات را درون «چینه دان» بگذار.
کاربرد: عجله نکن - دل داشته باش .

تِ دِ مَالِ مَکْرِ مَأْمُورِ دَرَه ؟

■ / Te demāl magər mamur darə /?

□ در پی تو مگر مأمور است؟ - مگر تحت تعقیب هستی؟
کاربرد: عجله داشتن .

تِ دُوسِ یِ دُوسِ دَرَه کِ مِ دُشْمَنْدَه .

■ / Te dus ye dus darə ke me došmandə /.

□ دوست تو دوستی دارد که دشمن من است .
کاربرد: در بهانه جویی است .

(۱) چُولُوکْ دَان = سنگ دان مرغ = چینه دان مرغ.

(۲) به گونه دیگر: تِ دِلِ دِلْدَانْ دُ کُنْ - خَایِ نَمُکْدَانْ (دلت را در دندان و خایه ات را در نمکدان بکن)

تِ دَهَنْ تَنْسَه نَذْرِي يَرِ، وَاَزَه .

■ / Te dahan tosə nazriya re vâzə /.

□ دهانت برای چس نذری باز است .

کاربرد: در توصیف کسانی است که: حریصانه همه چیز را برای خودشان می خواهند .

تِ دِيمِ لِيَوِي هَمَرِ دَوَا دَرَه .

■ / Te dim leyvi hamra davâ darə /.

□ صورت تو با دیگر دعوا دارد .

کاربرد: در سیاهی (کثیف بودن) صورت کسی است .

تِرِ آوِ بِيَرْدَه ؟

■ / Tərdə âv biyardə /.

□ مگر تو را آب آورده است ؟

کاربرد: مگر اضافی هستی؟ مگر بی ارزش هستی ؟

تِ رَايِ بَغِيرِ بَشْ .

■ / Te rāya begir boš /.

□ راحت را بگیر و برو .

کاربرد: به شما ربطی ندارد- دخالت نکن .

تِرِ بَرِسِيمِ تَشَّ رِ حُلْكَسُوتِ بِيَرْدَه؟^(۱)

■ / Tərdə barisiyyam taša re xolkosut biyarde /?

□ فرستادم آتش بیاوری، هیزم نیم سوز آوردی؟

کاربرد: انتقاد به کسی است که: وظیفه خود را خوب انجام نداده است .

تَرِ بَزَ خَشْكَ بَزَ نِيمِ پَلاسِ بَزَ، پَرِ بَنْزَ.^(۲)

■ / Tar baza, xošk baza, nim pelâs baza par bonaza /.

□ مرطوب زد - خشک زد - نیمه پلاس هم زد، زیر بغل گذاشت و رفت .

(۱) حُلْكَسُوت = هیزم نیم سوز.

(۲) احتمالاً در ارتباط با چای: برگ سبز - برگ نیم پلاس و چای خشک است.

کاربرد: به آدم هایی است که: با انتخاب راه ناصواب بدون زحمت به اهدافشان می رسند .

تَرِ بُگوتَن: آمِ هَمَساده وکِه ، نَ آمِ وکیل .

■ / Tərð bogutən : ame hamsâdə vəkə na ame vekil / .

□ به شما گفتند که : همسایه ما باشی نه اینکه وکیل ما باشی.

کاربرد: در اعتراض به دخالت بیجای افراد گویند .

تَرِ پَلَنگِ سَرِّ وُ اشته .

■ / Tərð palang sar vâštə / .

□ پلنگ از روی تو رد شد .

کاربرد: درباره کسی است که بلایی از سرش گذشته باشد .

تَرِ تَشِ چِکِ بَگَنسه خُولکا سوتِ جایِ دیگرِ نیّه .

■ / Tərð taš ček bagnesə, xolkâ sut jâye digar niya / .

□ سوزش تو از جرقه آتش است، نیم سوز جای دیگر است .

کاربرد: اصل فتنه در جای دیگر است .

تَرِ تِ قَبْرِ دَلِ نِیَن، مَرِّ مِ قَبْرِ دَلِ .

■ / Tərð te qabrə dəl niyanə, mərð mē qabrē dəl / .

□ تو را درون قبر تو می گذارند و مرا در قبر من .

کاربرد: اعمال هر کس را به پای او می نویسند .

تَرِ تَا، وِرْتَا رَا دَکته .

■ / Tərtā , vərtā rā dakətə / .

□ مال تو مال من شروع شد .

کاربرد: حرفهای بی سر و ته زدن، جدال بر سر ارث و میراث .

تَرِ تَاوِ دَرِه .

■ / Tərð tâv darə / .

□ تو شتاب داری .

کاربرد: در توصیف ذوق و شوق بسیار برای انجام کاری است .

تِرِ خُشْکِه هِمِه رِ رِسِنَم . (۱)

■ / Tθrθ xoškθ himare resandm /.

□ تو را برای تهیه هیزم خشک می فرستم .

کاربرد: تو را به زحمت می اندازم - گرفتارت می کنم .

تُرِ خُشْتِه دُمِ پِدَا نَکُردِه .

■ / To:r xoštθ doma pedā nokordθ /.

□ تبر هنوز دسته خودش را پیدا نکرده است.

کاربرد: برای کسی است که: تخصص یا تجربه لازم را نداشته باشد و بخواهد کاری انجام دهد .

تِرِ دُمِ گَاوِ پَا وَنَ (بَن) . (۲)

■ / To:rθ doma gāv pā vana /.

□ گاو روی دسته تبر پا گذاشت .

کاربرد: رشوه چرب تر (گاو) تاثیر رشوه کم تر (تبر) را از بین می برد .

تِرِ دَرِمِ خُدِ خُشْکِ دَارِه کَلِ دَرِمِ .

■ / Tθrθ darθm xode xoške darθ kale dārθm /.

□ وقتی که تو با من هستی، انکار متکی به شاخه خشک درخت هستم .

کاربرد: اطمینان نداشتن .

تِرِ دَرِزِنِه کِینِ دُکَانِه دِیرِگَا هَرِه .

■ / Tθrθ darzθnθ kin dokānθ deyrghā harθ /.

□ تو را در سوراخ سوزن می کند و بیرون می آورد .

کاربرد: انتقام گرفتن .

(۱) هیم = هیزم.

(۲) بین آهنگر و گاوداری اختلاف می افتد و کار به محکمه کشیده می شود. آهنگر به قاضی نوید یک تبر فولادی می دهد. بعد از آهنگر گاودار با قاضی ملاقات و وعده یک گاوپروار می دهد. در روز دادگاه آهنگر احساس می کند که جریان رسیدگی بسودش نیست، لذا به نحوی موضوع رشوه تبر را پیش می کشد که قاضی می گوید: (تُرِ دُمِ گَاوِ پَا وَنَ) روی دسته تبر تو گاو پا گذاشت.

تَرَرِ دَنگِ زَنَه . (۱)

■ / Tārare dang zanə / .

□ برای تو (دنگ) می زند .

. کاربرد: در بیان مهم نبودن یا بی تفاوت بودن است .

تَرَرِ مَتینِه مَرَرِ چَتین . (۲)

■ / Tāra re matinə mārā re četin / .

□ برای تو (معقول) است ولی برای من قبولش دشوار است .

. کاربرد: در بیان عدم پذیرش موضوعی است .

تَرَرِ دُو دُوشاؤ نَدَرِه .

■ / Tārare du dušāv nedarə / .

□ برای تو دوغ و دوشاب (فرقی) ندارد .

. کاربرد: درباره کسی گویند که ارزش کار را نمی داند .

(۱) بخشی از مجموعه: «آودنگ» و «پادنگ» «دنگ» نام دارد. در عین حال صدای ضربات آن هم «دنگ» نامیده

می شود.

(۲) وقتی که «گزن»^۱ بیه ادای «تُسا»^۲ و گیرهوقتی که «خرمن سرا»^۳ ادای «سارا»^۴ و گیره

تَرَرِ این متین، اُمّه مَرَرِ چَتین.

وقتی که «ببیل»^۵ بیه ادای «تلا»^۶ و گیرهصب س «کبله»^۷ بیه جای «ریس»^۸ جا بگیره

تَرَرِه این متین اُمّه مَرَرِه چَتین.

شعر از: آقای مهندس سیدحسین روحانی

گزنه،^۱ درخت توسکا، کف گیر،^۲ پارو،^۳ صحرا،^۴ استخر یا برکه،^۵ آردک،^۶ خروس،^۷ کوزه،^۸ ظرف بزرگتراز کوزه،^۹ کربلایی.

تَرَرِ کِیجَا جَانِ خَانُمُ؟^(۱)

■ / Tðrare kijâ jâne xânom /?

- برای تَرانه ((کیجا جان)) می خوانم ؟
 کاربرد: به کسی گویند که: به حرف های گوینده بی اعتناء باشد .

تَرَرِ هِچِ مِچِی گُوتِه دِنِیمَ؟

■ / Tðrare heč meči gutð deyni yama /?

- برای تو چیستان تعریف نمی کنم ؟
 کاربرد: گوش کن _ توجه داشته باش .

تَرَرِ هَرِ چِی گُونِمُ خُدِ کَرَرِ کَرِنَا (نقاره) بَزِنِی .^(۲)

■ / Tðrare harč'i gonðm xode karare karnâ baženî /.

- برای هر چه می گویم مانند این است که برای آدم «کر» کرنا بزنند .
 کاربرد: درباره کسی گویند که: دلیل و برهان برای او بی فایده است .

تَرَرِ خُشِ بُوگُذَرِه، اُمُ پَا بَرْتِه خُسنِیمُ .

■ / Tðrare xoš bogzare , amo pâ berand xosenim /.

- برای شما خوش بگذرد، ما پابرهنه می خواهیم .
 کاربرد: نوعی همراهی و همدلی طنز گونه با کسی است که از شادمانی خود سخن بگوید .

تَرَرِ گَبِ بَزَمُ کِنَارِ سَتِ بَا بُردِ بَازَارِ سَ؟

■ / Tðrare gab bazam kenâre sa, to bâborde bâzârð sa /?

- با تو در جای خلوتی صحبتی داشتم و تو آن سخن را در کوچه و بازار عنوان کردی ؟
 کاربرد: راز دار نبودن .

تَرَرِ یِ چایی بَکَنَدِمُ .

■ / Tðrare ye çâyee bakendm /.

- برای تو یک چاهی بکنم !
 کاربرد: خط و نشان کشیدن .

(۱) کیجا = دختر

(۲) کرنا = شیپور بزرگ - نای جنگی . (فرهنگ عمید).

تَرسِ مَرگِه بَرره .

■ / Tars margə berarə /.

□ ترس برادر مرگ است .

• کاربرد: اعتقاد به نقش ترس در برقراری نظم جامعه .

تُرَشِ آشِ دوا تَرپِه .

■ / Torše āšə davā tarpə /.

□ داروی آش ترش تُرب است .

• کاربرد: هماهنگی دو چیز با هم .

تُرَشِ واش^(۱)، بی شِی بُبِیشِی .

■ / Torše vāše baši nebaše /.

□ علف ترش، باشی یا نباشی فرقی نمی کند .

• کاربرد: بی اثر بودن وجود کسی است .

تُرَشِ قَلِی^(۲)، کُونکا^(۳) یکی دُو تا .

■ / Torše qaley, kunkā yeki dotā /.

□ وقتی غذای کارگر «ترش قلیه» باشد، «کونکا» هم یا یکی است یا دو تا .

• کاربرد: وقتی به کارگر یا هر خدمات دهنده ای توجه لازم نشود، او هم متقابلاً وظیفه خود را خوب

انجام نمی دهد . (یادآور: هر چه پول دادی آش می خوری).

تُرَشِ کُنسِکَم داری سَ نمانه .

■ / Torše konesekam dāre sa nomānə /.

□ ازگیل ترش جنگلی هم روی درخت برای همیشه نمی ماند .

(۱) ترش واش: یک نوع سبزی (گیاه) وحشی ترش مزه است که در غذاهای محلی از آن استفاده می کنند.

(۲) تُرش قَلِی = نوعی خورشید محلی.

(۳) کُونکا = قطعه چوبی که یک سرش کلفت و قسمت دیگرش نازک است و مخصوص کوبیدن پایه در زمین

است. در واقع کار پتک را انجام می دهد.

کاربرد: اشاره به سرانجام خوش داشتن - هر دختری هر اندازه هم نا زیبا باشد سرانجام شوهر می کند. - دعوت به صبر کردن .

تُرَشِ قَلِي مَزَاْفَرِه، هَرَك نُخْرَدِه كَاْفَرِه . (۱)

■ / Torše qaley mezâferð , har ké noxârdð kâferð / .

□ خورشید (ترش قلیه) کمیاب است، هر کس نخورده باشد مسلمان نیست .
کاربرد: با ارزش بودن .

تُرَشِ اَنَارُ شِيرِيْنِ نُبوْنِه .

■ / Torše anâr širin nobonð / .

□ انار ترش شیرین نمی شود .
کاربرد: در بیان رفتار آدم ناهل یا بی ادب است که سعی دارد خودش را در دل دیگران «جا» کند ولی موفق نیست .

تُرَشِه لُوْمْبُو قَلَمٌ .

■ / Toršð lombu qalðm / .

□ شبیه قلمه درخت لیمو ترش است .
کاربرد: در توصیف آدم های لاغر و قد بلند گویند .

تِرِ كَشِنِنِ ؟

■ / Tðrð kašanðn / ?

□ چیه؟ تو را می کشند؟
کاربرد: نوعی اعتراض به کسانی است که بی مورد سرو صدا راه می اندازند. یا بلند بلند حرف می زنند و نیت آرام و ساکت کردن شخص است .

تِرِ كَارِيْ كَانَمْ كِ نَاخَنِ نَدِيْشْتَبِي خُسْتَرِ بَكَلِيْشِيْ .

■ / Tðrð kâri kânðm ke nâxon ñedeyštebi xošteré bekleyši / .

□ کاری با تو می کنم که ناخن نداشته باشی تا پشت خودت را بخارانی .
کاربرد: بیان از هستی ساقط کردن است .

(۱) واژه «مزافر» را بعضی «مسافر» تلفظ می کنند.

تُرکِ صَلَاتَمِ نِمَازُ خَانِه؟

■ / Tarke selâtam nemâz xânə /?

□ کسی که نماز را ترک کرده است نماز هم می خواند؟
 کاربرد: در توصیف ریاکاری است .

تُرکِ تُرکی جی بَکته، قُلْتی مُلْتی جی نَکته خُ؟

■ / Tork torki ji baketə, qoltimolti ji naketə xâ /?

□ ترک از ترکی افتاد، اما از «قلتی ملتی» (ایما و اشاره) که نیفتاد؟
 کاربرد: درباره کسانی است که از موقعیت (مقام- ثروت ...) محروم شدند، ولی هنوز می توانند منشاء اثر باشند .

تُرکِ تِ دُمَالِ دَرِه؟

■ / Tork te domâl darə /?

□ ترک در تعقیب تو است؟
 کاربرد: برای کسی است که: تند و تند غذا می خورد .

تُرکرو آوِ بُوخُرده گَرْدِنِ شَقَه . (۱)

■ / Torkru âvə boxârdə , gardən šaqə /.

□ از اینکه آب ترک رود [تنگره رامسر] را خورده است گردن کلفت است .
 کاربرد: در توصیف کسی که حرف حساب سرش نمی شود، گردنگش است .

تِرِ کُجَارِ بَادِ بِيَارده؟

■ / Tərə kojârə bād biyârdə /.

□ باد کدام سمت، تو را آورد؟
 کاربرد: وقتی از حضور کسی تعجب بکنند، این زبانزد را بکار می برند .

(۱) به گونه دیگر: رِمکه آوِ بُوخُرده... (آب رمک را خورده است و گردن شق است). تنگدره و رمک خرده مالک داشت و گوشه از رفتار و منش خرده مالکان دارد.

تَرِ کی بُگوته سَنگَ تْ گونه هَبْ ؟

■ / Tərθ ki bogutθ sag to gune hâb /?

□ چه کسی به تو گفته است «سگ» که تو هاپ هاپ می کنی ؟

کاربرد: نوعی اعتراض همراه با توهین نسبت به کسی است که دخالت بی جا کرده است .

تَرِ ماسْ نَدَنَنْ ، سَبیلِ وُسینِی .

■ / Tərθ mās nadanən, sebiłθ vosini /.

□ ماست نمی دن که به سبیل هایت بمالی .

کاربرد: بی نتیجه بودن کار .

تَرَمْ پُولِ بَدَ دَرَه !! .

■ / Təram pule bad dare !! /.

□ تو هم کسی هستی که میانه ات با پول خوب نیست!!

کاربرد: در باره پول پرستی کسی است .

تَرِ می بُنه دُکَانِ دَارِ .

■ / Ter mi bonθ dokāndār / .

□ مغازه دار زیرمه .

کاربرد: درباره کسی که بازار کارش کساد است .

تَرِ می بُنه زغال کُوله .

■ / Ter mi bonθ zoqal kolθ / .

□ یک کلوخ زغال زیرمه .

کاربرد: مشکلی بر مشکل دیگر افزون شدن .

تَرَمْ وینیمْ .

■ / Təram vinim /.

□ تو را هم می بینیم .

کاربرد: در توصیف کسانی گویند که: فقط ادعا دارند، حرفشان با عملشان یکی نیست .

تُرَنگ (۱) مُسَانِ اِشْقَلِ بَزَ . (۲)

■ / Torəngə mosān ešqəlɪθ baza / .

□ مانند قرقاول فریاد زد.

کاربرد: در باره کسی گویند که برای عزیز یا عزیزانش احساس خطر کند و ناخود آگاه فریاد غیرمتعارف بزند .

تُرَنگی هِسَ .

■ / Torongi hesa / .

□ او دولاست. به حالت خمیده ایستاده است.

کاربرد: در بیان داشتن وضعیت (نامناسب) بدنی است.

تِرِ وِیَا تِرِ وِی .

■ / Tərə voya tərə voy / .

□ وای بر تو - وای بر تو .

کاربرد: در اعتراض به رفتار گفتار ناشایست افراد است . (یادآور: تو آدم بشو نیستی.)

تِرِه خُبِه چَپِ (چَاف) دَکِه .

■ / Tərə xobə čap (čaf) dake / .

□ خوب است که بهت باد بیفتد - باد بکنی انشاء الله .

کاربرد: نفرینی است برای مرگ کسی .

تِرِه دَسِه نَزَنِه . (۳)

■ / Tərə dasə nazanə / .

□ تو را دسته نمی زند .

کاربرد: کاری انجام ندادن ... یادآوری به کسی که فلانی برایت کاری نخواهد داد .

(۱) تُرَنگ = قرقاول

(۲) اِشْقَلِ = احتمالاً صدای خاص تُرَنگ همراه با حرکات مشخصی است .

(۳) گوشه به مسایل جنسی دارد. با تو «آن» کار را نمی کند.

تِرِ هَلْ آوِ دِلْ خَاوَنْبُرْدَه .

■ / Tərθ hala âve dəl xāv nobordθ /.

- هنوز توی آب به خواب نرفتی .
کاربرد: در باره کسی گویند که به مسایل و مشکلات امری آگاه نیست .

تِرِ هَکِی نِدَرَه .

■ / Tərθ haki nedarθ /.

- به تو نمی آید . به تو نمی خورد .
کاربرد: در باره رفتار یا گفتار کسی است که آن رفتار و گفتار با موقعیت اجتماعی مناسب نباشد .

تِرِ هَلْه کَالْ دُیَابْ (دُ آ بْ)، دِلْ وَتَنْ .

■ / Tərθ hala kâl duyâb dəl vanθna /.

- هنوز کشک آب نجوشیده در گلویت گیر نکرد .
کاربرد: در توصیف کسانی گویند که با نداشتن تجربه ادعای زیاد دارند .

تِرِ هَلْ بَاZَارِ سَ رِیْنَه کَارِ وَنَکْتَه .

■ / Tərθ hala bâzâre sa reynθ kâr vaneketθ /.

- هنوز حکایت ریدن بر سر بازار برایت پیش نیامده است .
کاربرد: هنوز رسوا نشدی تا بدانی .

تِرِ یَکِی چَرَاغْ نُشَانْ دَنَه تْ فِقْطُ رُوشَنِی وَیْنِ .

■ / Tərθ yeki čerâq nošân danθ tō Faqat roušeniya vine /.

- کسی به تو چراغ نشان می دهد و تو فقط روشنایی (نور) چراغ را می بینی .
کاربرد: هر کس نمی تواند راهنمای خوبی باشد .

تِ رِیشْ سِیفِیدَا بَشِ . (۱)

■ / Te riš sifida baše / .

□ ریش تو سفید بشود .

کاربرد: انشاءاله پیر شوی. انشاءاله در زندگی آرامش نداشته باشی .

تِ رِیشْه دُبُیسْ نِیه .

■ / Te rišð dobos niya / .

□ به ریش تو بسته است .

کاربرد: وبال گردن بودن .

تِ رِیشْ آو هَرَه ؟

■ / Te riše âv harð / .

□ ریش تو آب می آورد ؟

کاربرد: انجام چنین کاری در شأن و مقام تو نیست .

تِ زَحْمَتْ دُودِ هَوَا بَبَا .

■ / Te zahmat dude havâ bobâ / .

□ تمام تلاش تو دود شد و به هوا رفت .

کاربرد: هدر رفتن نتیجه کار .

تِ زِ مَارْ تَرِ دُوسْ دَشْتَه .

■ / Te zâmâr tårð dus daštð / .

□ مادر زنت تو را دوست داشت .

کاربرد: سر رسیدن بر سر سفره غذا یا خوارکی دیگر .

(۱) زنده یاد مادرم شاید از جمله آدم های نادری بود که فحش دادن بلد نبود در ناراحت ترین حالت ناسزایش به جنس مذکر (بچه) این بود که: ت ریش سیفیدا بَش (سیفیدا وک) و به جنس مونث هم می گفت: تِ کیس (مو) سیفیدا بَش . باور بر این است که سفیدی مو گاهی ناشی از رنج و غصه در زندگی است و گاهی هم نشانه عمر طبیعی و طولانی است . لذا نوعی دعا هم می تواند باشد.

تِ زُوانِ گُوشْتَه، تِ لُومِ پُوسِ پُوسِ. (۱)

■ / Te zovân guštə, te lompuş, puş /.

- زبانت از گوشت است و لپ هایت هم از پوست .
 کاربرد: کسانی که: دروغ و راست سر هم می کنند و مسئول سخنان خود نیستند .

تِ زُوانِ خُ یِ اَلِشِه چَرِ «گُپ» نَزْنِه ؟

■ / Te zovân xo ye alešə , čarə gap nazane /.

- زبانت که به اندازه یک «آلش» دراز است پس چرا حرف نمی زنی ؟
 کاربرد: در بیان دو چهره بودن (پرو - خجالتی) شخص است .

تِ زُورُ فِقَطُ مَرِ رِسنَه .

■ / Te zur faqet mərə resanə /.

- زورت فقط به من می رسد .
 کاربرد: پيله کردن .

تِ زُوانِه گازِ بَگیرِ .

■ / Te zovânə gâz begir /.

- زبانت را گاز بگیر .
 کاربرد: حرف ناصواب زدی و تکرار نکن .

تُسا دَارِ مَانه .

■ / Tosâ dârə mânə /.

- شبیه درخت توسکا است .
 کاربرد: در توصیف کسانی گویند که دارای ظاهری آراسته و رشیدی هستند ولی لیاقت و برشی ندارند .

(۱) لُومِ پُوسِ: مراد هر دو گونه صورت یا هر دو لپ است. ضمناً حد فاصل بین دماغ و چانه دوازده نام به

شرح زیر دارد:

لُومِ پُوسِ - کَمُچُ - لَمُچُ - مَچِه - چَکِن - ناکا - ریکا - نُکا - مَوتَرِه - کَتیر - کَتار - ناکتال .

نقل از: آقای مهندس محمد امین افشار.

تِ سامانه خجره بَزِنْ .

■ / Te sāmānə xajəɾə bazən / .

- حدود خود را بتراش (داس بزن) . (مشخص کن) .
 کاربرد: حد و اندازه خود را بشناس .

ت سره تِ بُمِ رَایِ جِرْ کُنْمُ .

■ / Te sarə te boma raya jor konəm / .

- تو راز راهی که پایین آمدی بالا می فرستم .
 کاربرد: وقتی کسی بخواهد کاری کند و ما قصد پشیمان کردنش را داشته باشیم .

تِ سَرِ دَرْدُ کَانِه ؟

■ / Te sar dard kânə / ?

- سرت درد می کند ؟
 کاربرد: در پی دردسر نباش .

تِ سَرِ هَلْ کَلِیزْ نَزْ .

■ / Te sarə hala keliz naza / .

- به سر تو هنوز ملاقه نخورده است .
 کاربرد: بی تجربه بودن .

تِ سَرِه دُورِ بَدِیَه .

■ / Te sarə dur bedi ya / .

- سرت را دور دیده است .
 کاربرد: بیان اقدام یا ادعای فرصت طلبانه افراد است .

تِ سَرِه کُلا بَن ، هَرِ کَلِی خُشْ شَانَسْ نِیَه .

■ / Te sarə kolâ bane, har kali xoš šāns niya / .

- بر سرت کلاه بگذار، چون هر کچلی خوش شانس نیست .
 کاربرد: دلت را خوش نکن .

تِ سَرَتِ لاکِه مَن دُبُو .

■ / Te sar te lâkə men dobu /.

- سرت توی لاک خودت باشد .
 کاربرد: کاری به کار دیگران نداشته باش .

تِ سَرِ آوِ گُلِ وُزَنِه .

■ / Te sar âv golə vozanə /.

- از کله تو کوزه آب نمایان می گردد .
 کاربرد: سخنان نامربوط زدن .

تِ سَرِه نُخْرِ . (۱)

■ / Te sarə noxore /.

- سرتو را نخورد .
 کاربرد: سخن تشویق آمیز نسبت به کسانی است که گفتار یا رفتار شیطنت آمیز یا جالبی دارند .

تِ سَفَرَنانِ دَرِه خویشانِ هَمِه خیشِن، تِ سَفَرَنانِ دَنیِه خویشانِ هَمِه نیشِن .
 ■ / Te sofrə nān darə xišān hamə xišən, te sofrə nān deniya xišān hamə nišən /.

- تا در سفره تو نانی است همه دوستند، وقتی در سفره تو نانی نباشد، همه دشمن .
 کاربرد: شکایتی است از روحیه آدم های جامعه، که در وقت داشتن همراه و دوست تو، و در زمان نداشتن بدخواه تو هستند .

تِسُ قَسِمِ قَسِمِ خُری کِ گُوزِ خَندِه خُشْحالی .

■ / Tos qasəmə qasəmə xorey ke guz xāndə xošhāly /.

- چسبیدن موجب قسم خوردن افراد حاضر است و گوز موجب خندیدن جمع .
 کاربرد: درد سر آفرین بودن کارهای پنهانی و ساده و راحت بودن کارهای روشن و آشکار .

(۱) به گونه دیگر: تِ سَرِه بُخُرِه، (توی سر تو بخورد)

تُسْ قَلْيَانِ آوِگُونَه ، بُوکانه . (بودن).

■ / Tos qalyân âvð gunð bu kânð /.

- چُس به آب قلیان می گوید، بو می دهی .
 کاربرد: کسانی که ایراد خود را نمی بینند .

تُسْنَه، تُسْنَه عیبِ زَنَه، تاوه گُولی بیجه .

■ / Toson, tosonð eyb zanð, tâvð koleybijð /.

- چُسو از چسو ایراد می گیرد تا به از ماهی تا به .
 کاربرد: در باره افراد مشکل داری است که فقط به مشکل دیگران توجه دارند .

تُسَه بُو وَاَرَنگَه بُو خایی بُو، خایی نُبُو .

■ / Tosð bu vâragð bu xâyee bu xayee nobu /.

- بوی چس و بوی بادرنگ ، فرقی نمی کند می خواهد باشد و می خواهد نباشد .
 کاربرد: بی تأثیر بودن وجود کسی یا چیزی .

تِ سِيرِ دِ بِيَجَكِه رُغَانِ زَنِم .

■ / Te sir debijekð roqân zanðm /.

- به خورشید (سیر دبیج) تو روغن می زنی .
 کاربرد: چنانچه مشکلم را حل کنی پاداش داری .

تِ سِيْنَه مَلُومَه تِر خِيْلِي نَظَرِ هَنَه ؟ (گته نمار دَنَه)

■ / Te siyanð malumð tðrð xeyli nazar hanð /.

- سایه تو، به نظرت خیلی بزرگ می رسد .
 کاربرد: خود بزرگ بینی .

تِ شَا نْ وَكْتِه كَلْ هَادِي كِ كُو شَان .

■ / Te šoân vaketð kal hâde ke ku šoân /.

- حکایت رفتنت، حکایت کوه رفتن هادی کچل شده است .
 کاربرد: اعتراض به کسانی است که: بیشتر حرف می زنند و کمتر عمل می کنند . (یاداآور: مثل آب رودخانه می روی ولی مثل ریگ رودخانه ثابت و پابرجا هستی).

تَشَا، پُمِبِه؟ وِرگَا، دُمِبِه؟

■ / Tašâ pombâ , vergâ , dombâ /?

□ آتش و پنبه؟ و گرگ و دمبه؟
کاربرد: بیان کار نشدنی .

تَشْتِه پِشْتِه کُوتَنِه .

■ / Taštâ poštâ kutânâ /.

□ بر پشت تلشت می کوبد .
کاربرد: نتیجه نداشتن اقدامات و سر و صداها . (یادآور: هیاهو برای هیچ)

تَشْ خُلکَا سَ هِسَ .

■ / Taš xolkâ sa hesa /.

□ روی هیزم نیم سوز ایستاده است .
کاربرد: بی تابی یا بی قراری کردن .

تَشْ دِلْ آدِمِه .

■ / Taš dâl âdômâ /.

□ آدمی که در دلش آتش است .
کاربرد: توصیف آدم عجول .

تَشْ دِکْتِه .

■ / Taš dakâtâ /.

□ آتش افتاده .
کاربرد: رو به نابودی رفتن_ کم طاقت، بی قرار بودن .

تَشْ دِلْ کُنْدِ پَا .

■ / Taš dâlo kondâ pâ /.

□ دلش آتش است و پایش سست .
کاربرد: عجولی که تحرک لازم را ندارد .

تَش رِ بُمِی؟^(۱)

■ / Tašare bomey /?

□ آمدی که آتش ببری؟
کاربرد: عجله داشتن.

تُشکی^(۲) ک با دَسْ وَازا بُونَه با دُنْدان وَازا نُوکَانَن .

■ / Toški ke bâ das vâzâbunê bâ dondân vâzâ nokânê /.

□ گره ای که با دست باز می شود با دندان نباید باز کرد .
کاربرد: مشکلی که با گفتگو قابل حل باشد، نباید به برخورد فیزیکی کشانده شود . (یادآور: ایده گفتگوی فرهنگ ما و تمدن ما)

تَش وَتَه با آو دُرْزِیدِنِین .

■ / Tašê vane bâ âv dor zey denin /.

□ آتش را باید با آب خاموش کرد .
کاربرد: کوتاه آمدن یا جواب درشتی ها را با ملایمت دادن .

تِ شُوخِی ، مِ شُوخِی ، کی بیدَ ؟

■ / Te šuxeya, me šuxiya ki beyda /.

□ شوخی من و تو را ، کی دیده است ؟
کاربرد: وقتی کسی بخواهد برتری شان خود را به دیگری بیان کند .

(۱) در گذشته خانواده ها سعی داشتند همیشه در کل چال (چاله بزرگ) یا اجاق آتش روشن داشته باشند : چنانچه آتش اجاق خانواده ای خاموش می شد، از همسایه آتش می گرفتند و بسرعت بطرف منزل شان می رفتند تا آتش خاموش نشود. نگارنده در ۶۰ سال قبل به کرات ناظر بردن آتش به وسیله همسایه از منزل ما بودم. از جمله دختری را دیدم وقتی برای بردن آتش به منزل ما آمد، مادرم ابتدا مقداری خاکستر سرد در کف دو دستش ریخت و بعد چند کلوخ آتش روی آن گذاشت.

(۲) تُشک = گره.

تَش وَنَه گَرْدَ بَدْرَه، بَار وَنَه تَنگَ بَدْرَه، مِیهِی وَنَه سِنگَ بَدْرَه، سِیْلِ وَنَه بَسِ بَدْرَه، خَانَ وَنَه زَنِ بَدْرِ^(۱).

■ / Tašd vane gard bedare, bârð vane taŋg bedare, mehīyā vane s̄ng bedare seytle vane bas bedare, xāna vane zðne bedare /.

□ آتش را خاکستر، بار اسب را ریسمان، ماهی را سنگ، سیل را سد، خانه و زندگی را باید زن نگهدارد.
کاربرد: وجود زن موجب: صفا- نظم- رونق ... خانه است.

تَشَه پُشْتِ خَاکِ عَمَلِ هَنَه . (۲)

■ / Tašd pošt xāk amal hanð /.

□ از پشت آتش خاک بدست می آید .
کاربرد: از اصل خود دور ماندن .

تَشَه بَا تَشِ دَرُزِیْدِی نِی ، نَشَنَه .

■ / Tašd bâ taš dorozeydeney nešanð /.

□ آتش را با آتش نمی توان خاموش کرد .
کاربرد: هنگامی که دو نفر اختلاف نظر داشته باشند، با خشم و عصبانیت نمی توانند همدیگر را مجاب نمایند .

تُ شِی شِی زَنِ کُلَاکُ حَسَابِ کُنْ، مِ لِیْلِ نَقْشِ خَانَمِ نَمَازِ حَسَابِ کُنْمِ .
/To ši ši zane kolâk hesâb kâne mō leyli naqše xânðm nemâz hesâb kânðm/.

□ تو نم نم باران می زنی، به حساب باران می نویسی، من هم ترانه «لیلی نقش» می خوانم نماز حساب می کنم .
کاربرد: هر عملی را عکس العملی است، مسأوی ولی درخلاف جهتش .

(۱) بس = سد . بند چوبی.

(۲) گب زدن جمعی به :

«بچه ها» و «نوه ها» و «نتیجه ها» و «ندیده ها» ی یک «نامدار» رامسری رسید. یکی گفت هیچکدامشان «آن کار آدم» و «تکتین» (آدم درست و حسابی نشدند)، دیگری گفت: «تَشَه پُشْتِ خَاکِ عَمَلِ هَنَه».

ت شیرِ هَمیشکِ سَرِّ شو دَرِه .

■ / Te šir hamišek sar šow darə / .

□ شیر تو همیشه در حال سر رفتن است .

کاربرد: پیوسته عجله داری - نیامده می خواهی بروی .

تِشِی مِ شِی بُوکُردِیم ، چارَت بَزِه چَنگَ دِیم

■ / Teši me ši bokordim čarta bozə čenga deym / .

□ آنقدر مال تو مال من کردیم که چهار تا بز را هم از دست دادیم .

کاربرد: آنقدر این دست و آن دست کردیم که همان داشته های کم را هم از دست دادیم .

ت فِسِ فِسِه ، بُلْبِلِ وِچَ .

■ / Te fes fesə bolbole vača / .

□ پرنده فسقلی (ریزه میزه) تو بچه بلبل است .

کاربرد: کم تو زیاد و کار ناقص و ناتمام تو کمال مطلوب است .

ت فَقِیرِی مَرِ بَگیرِه .

■ / Te faqiri mərə begirə / .

□ فقیری و نداری تو دامن گیر من شود .

کاربرد: تمسخر نسبت به پولداری است که از نداشتن سخن می گوید .

ت فَکِه سَ وَنِرسَ ، ت مَرغانِه سَرِّدا بُونِه .

■ / Te fakə sa vaneres, te morqānə sardābunə / .

□ از روی آشیانه ات بلند نشو، تخم مرغ هایت سرد می شود .

کاربرد: طنزی است نسبت به آدم های کم تحرک و تنبل .

تُفَنگِ زَن نُوَبو، بافَ بُوَفَمَ نُوَبو ؟

■ / Tofangə zan nobo, baf bofam nobo / ؟

□ شکارچی نباشد ترق و تروقم نباشد ؟

کاربرد: تظاهر کردن .

تُفَنگِه حَسَن مَوْسَا مُسَانِه ، گَا جَار زَنِه ، گَا جِيرُ .

■ / Tofangə hasan musâ, mosânə, gâ jâr zanə, gâ jir /.

- مانند تفنگ حسن موسی است. گاهی بالا و گاهی پایین می زند .
- کاربرد: نَم نَمی مزاج بودن .

تُفَنگی ک و گُولِه بِ نِشَان خُرِه، خِیَلِی صِدَا نَکَنِه .

■ / Tofangi ke ve gullə be nešâne xorə xeyli šedâ nokânə /.

- تفنگی که تیرش به هدف می خورد زیاد صدا ندارد .
- کاربرد: انسان با جار و جنجال و هیاهو کمتر به اهدافش می رسد .

تِ فَن مِ چُمُوشِه (۱) بِنْدِه .

■ / Te fan me čomušə bandə /.

- ترفندهای تو مانند بند پاپوش من است .
- کاربرد: بی ارزش دانستن ادعاهای کسی .

تِ فِی بُگُوتِ : مِ فِی آبَاد بُشُمُ .

■ / To fi bogote : mo fi âbâd bošâm /.

- تو «فی» را بزبان بیآوری من به فی آباد رسیدم .
- کاربرد: پی بردن به نتیجه کار .

تِ قِیَافِه (دیم) وَکْتِه لِیْشِ بُنِه وَزِغُ .

■ / Te qiyâfə vaketə liše bonə vazeq /.

- قیافه ات ، مانند قورباغه ای شده است که زیر لیش «له» شده باشد .
- کاربرد: لاذر و کتابی بودن شخص .

تَقِی کُلَا نَقِی سَ نَقِی کُلَا تَقِی سَ .

■ / Taqi kolâ naqi sa, naqi kolâ taqi sa /.

- کلاه تقی بر سر تقی، کلاه تقی بر سر تقی .

(۱) چموش= پاپواری است از جنس پوست گاو و بندهایش نیز از پوست گاو است. شاید اولین پاپوش انسان های این منطقه باشد.

کاربرد: در توصیف اشخاص گرفتار (بدهکاری) است که برای رفع مشکل خود مدام از یکی قرض می‌کنند می‌دهند به یک طلبکار و از شخص دیگری می‌گیرند به طلبکار دیگری می‌دهند .

تُگه کرکِ مۆسِ چۆ کُردِکِ .

■ / Tokə kərəkə mous čokordə ke / .

□ لب و لوجه اش را مانند مقعد مرغ درست کرده است .
کاربرد: لب و رچیدن - بغض کردن - کسی که بیهوده قهر می‌کند .

تِ عُرُوسی یِ رِ چَلکه^(۱) هَمَرِ آوِ بیارِمُ .

■ / Te orusi yare čalkə həmrə āv biyārəm / .

□ در روز عروسی تو با سبذ آب بیارم .
کاربرد: وعده خوش ولی انجام نشدنی .

تِ عُرُوسی یِم، وینیمُ .

■ / Te orusiyam vinim / .

□ عروسی تو را هم می‌بینم .
کاربرد: نوبت تو هم می‌رسد_هنرت را هم خواهیم دید .

تِ کالِ دُوِیاوِ بُوخُرده پِرِ رَخته مُ چُوتکُ وَاکِنِمُ .^(۲)

■ / Te kâl du yâve boxordé pere raxtə mo ču tok vâ konəm / .

□ امیدوارم لباس پدر تو را (که غذایش کشک نجوشیده است) روی چوب آویزان کنم .
کاربرد: آرزوی مرگ کسی را داشتن همراه با نوعی نفرین و تحقیر .

تِ کَارِ نِیَه .

■ / Te kâr niya / .

□ کار تو نیست .
کاربرد: استعداد و توان انجام این کار را نداری .

(۱) چَلکه= سبذی که با ساقه های نازک گیاهی درست می‌شود.

(۲) دُوِیاوِ = کشک آب شده= خورشفت اصلی مردم بود، افراد مرفه با قورمه و افراد نادر بدون قورمه آن را

مصرف می‌کردند.(کال دویاو، یا «کال دو آو» کشک آب شده نجوشیده)

تِ کَارِ دِ سَلَا بُبَا .

■ / Te kâr de solâ bobâ /.

□ کار تو دیگر تمام شده است .
 کاربرد: در بد فرجامی کسی است . (یادآور: فاتحه تو خوانده است.)

تِ کَارِهٖ مُمُ کَیْنِهٖ سَ نِیْشْتَهٗ بُنْ کُنْمُ .

■ / Te kârê mo kinê sa ništê bun kânom /.

□ کار تو را من نشسته انجام می دهم .
 کاربرد: در توصیف بی اهمیت جلوه دادن کار کسی است .

تُکِ پَرِ دَرِهٖ .

■ / Toke par darê /.

□ آدم سر زبان داری است .
 کاربرد: در وصف کسانی است که از حقیقتان دفاع می کنند - در برابر دیگران کم نمی آورند .

تَکُ تَرَّ بَاغِهٖ دِلَهٗ رَاسِهٖ (۱) .

■ / Taktara bâqê dîlê râsê /.

□ مترسک باغ سبزی .
 کاربرد: بیان خصلت آدم های بی کفایت است .

تِ کُتْرَایِ آوَدِ .

■ / Te katrâya âvade /.

□ کف گیر خودت را به آب (رودخانه) بینداز .
 کاربرد: مهمان شدن .

(۱) راس = مترسک.

تُكْ دَرِ هِيژْدَ اَلِشْ . (۱)

■ / Tok dare hižda aleš /.

- یک زبانی دارد به درازای ۱۸ آلتش .
 کاربرد: بیان زبان درازی کردن کسی .

تِ كِشْتِيَّ بَارُ بَزِي ؟

■ / Te keštiya bār bazey /?

- کشتی خودت را بارگیری کردی ؟
 کاربرد: آبستن شدی ؟ _ بیش از اندازه معمول با قاشق غذا برداشتن .

تِ كِشْ هَلْ كَفَّ نُكْرِدَه .

■ / Te keš hala kaf nokordā /.

- شاشت هنوز کف نکرده است .
 کاربرد: هنوز مرد نشده ای .

تُ كِ گَرِ سِرِيْ خَانِ چَرِ تَرِ خَاوْ نَگَرِه ؟ (۲)

■ / To ke garā seri xāne čare tārā xāv ney garā

- تو که لالایی می خوانی پس چرا خودت نمی خوابی ؟
 کاربرد: عمل نکردن به باورها و عقیده ها . (یادآور : عالم بی عمل بودن).

تِ كُلا پَرِ وَ گَرِسِه ؟

■ / Te kola par vagārsā /.

- لبه کلاهت برگشت ؟
 کاربرد: رونق یافتن وضع مالی .

(۱) اَلِشْ = ممکن است شکل تطور یافته «آرش» واحد اندازه گیری معادل نوک انگشت بزرگ تا آرنج باشد.

نقل از آقای جلیل غدیری

(۲) گَرِ = گهواره

تِ كَلَه (گوشه) دِلْ مَكْرَه دُدِمِ دَرِه؟^(۱)

■ / Te kalla dəl mager dodəm darə /?

□ درون کله تو مگر حشره (ددم) دارد؟

• کاربرد: بی خریدی- کارهای نابهنجار کردن

تِ كَلَه مَكْرَه زُوْلُو (كُوْدُو) هَدِي؟^(۲)

■ / Te kalla magər zoulu (koudu) hadey /?

□ به سرت مگر زالو دادی؟

• کاربرد: پرت و پلا گفتن و کارهای نامعقول انجام دادن

تِ كَنَه پِيرِنْ مُرْدَمِ پَرْدَسْ نَكْتَه؟^(۳)

■ / Te konə pīran mōrdəmə pardə sa nakətə / ?

□ پیراهن کهنه تو روی چهر مردم آویزان نیست؟

• کاربرد: در مال پرستی افراد است

تِ كَنَه نِيمِ تَنَه دَارِ چَكَلْ دَبُوْ هِيچْ كَسْ تَرْتِ كُوْتِ نِيَارَه .

■ / Te konə nim tanə dāre čəkəl dobú heyč kās tərətə to gūt niyarə / .

□ نیم تنه کهنه تو اگر بین دو شاخه درخت آویزان باشد کسی جرات ندارد به تو چپ نگاه کند .

• کاربرد: چنانچه سایه مرد (نام مرد) روی زن باشد آن زن در امنیت کامل است

تِ كُورِهَمَرَمَر ، اَشْتُو لُوشْتِكْ كِي كَان .

■ / To kurə hamra oštu, luštok key kâne / .

□ تو با آدم کور بازی گل یا پوچ بازی می کنی

(۱) ددم = حشره ای است که محل زندگی آن معمولاً در ساقه های خشک شده گزنه و آقطنی است.

(۲) زُوْلُو = كُوْدُو = زالو : در گذشته یک یا چند زالو را در مجاورت پوست پیشانی قرار می دادند و این حشره خونخوار شروع می کرد به خوردن خون و پس از سیر شدن از بدن جدا می شد. اعتقاد بر این بود

که با این کار بعضی از دردها درمان می یابد

(۳) به گونه دیگر: خدا نَكْتَه تِ كَنَه پِيرِنْ مُرْدَمِ پَرْدَسْ كْتَه بُو. (خدا نکند که پیراهن کهنه تو روی چهر مردم

افتاده باشد.)

کاربرد: در توصیف رندی است .

تِ کُولِیْبِیْچِ پِیْتِه .

■ / Te kulebij pite / .

- ماهی تابه ات تاب دارد- مجاله است .
- کاربرد: کار تو ساخته است .

تِ کِیْنِه مَکْرُ دُتْ لُوکا دَرِه؟

■ / Te kinə magər dota lukā darə / ?

- کون تو مگر دو تا سوراخ دارد؟
- کاربرد: تو هم با دیگران فرقی نداری، به حقت قانع باش .

تِ گَاوُ بَزَسِه مِ کُوْلُو .

■ / Te gāv bezasə me:e koulu / .

- گاو ت گوساله ماده زاییده است .
- کاربرد: بد شانسی آوردن .

تِ گَاوِه دُمِه مَکْرُ بِیْیِ بُم؟

■ / Te gāvə domə magər be bi bom / .

- مگر دم گاو ت را بریدم؟
- کاربرد: علت مخالفت تو با من چیست؟ چه گناهی مرتکب شدم که با من چپ افتادی؟

تِ گِبِه بَجَوُ بَزِن . (۱)

■ / Te gabə bejav bazən / .

- حرف هایت را مَزْ مَزِه کن و بگو .
- کاربرد: همه جوانب کار را سنجیدن .

(۱) پدری به پسر نوجوانش می گوید: «تِ گِبِ بَجَوُ ، بَزِن» برای نوجوان معما می شود که چطوری حرفش را اول بگوید و بعد بگوید: بعد از مدتی از مادرش پرسید که: من چطوری باید اول حرف را بجوم و بعد بزئم؟

تِ گَبْ مِ گَبِه سَرَّ بَسَّ . (۱)

■ / Te gap me gapð sar bassa / .

- حرف تو بالاتر از حرف من قرار گرفت .
- کاربرد: حرف، حرف تو شده .

تِ گَبْ مِ گِبِه بُنِ ، گِبِرِه . (۲)

■ / Te gap me gapð bone girð / .

- حرف تو حرف مرا زیر کند .
- کاربرد: پذیرفتن یک استدلال نادرست فقط به منظور پایان دادن بحث . (یادآور: حرف تو باشد).

تِ گَرْدِنِه لَاحُنْدُ دُكَنَمْ .

■ / Te gardñnð lâxond dokânðm / .

- به گردنت ریسمان می اندازم .
- کاربرد: چنانچه انجام کاری را که مورد نظر است، انجام ندهی مانند چارپا به بند کشیده می شوی .

تِ گَرَزِه وَرَزَايَ تِ گَرَزِ گِی وَرَزَا سَرَّ (آهین سَرَّ) .

■ / Te gerzð varzâya, te gerzð gi varzâ sâr (âhin sar) / .

- موش تو یک گاو نر است و فضله موش تو به اندازه سر گاو نر .
- کاربرد: برای مال اندک یا کار کم ارزش زیادی قایل بودن .

تِ گَرَّ کِلَاشِنِه ؟

■ / Te gar kelâšenð / .

- کال (جرب) بدن تو خارش دارد ؟
- کاربرد: در باره کسی است که خود را وارد «معرکه ای» کند که ربطی به او ندارد .

تِ گَرْدِنِ بُجَارِ قُوتِ دَرِه .

■ / Te gardñn bojâr qovat darð / .

- تمامی زورت از گردن بیالای تو است .

(۱) شکل دیگر: تِ گَبْ مِ گَبْ بُگُوشِه . (حرف تو حرف مرا بکشد).

(۲) به گونه دیگر: تِ گَبْ مِ گَبْ مَنِ بَکِنِه . (حرف تو به وسط حرف من بخورد).

کاربرد: کسانی که ادعای زیاد دارند .

ت گُوته نیّه ر ماسِ سیفیده .

■ / To gutə niyare mās sifidə / .

□ تو جرأت نداری که بگویی: ماست سفید است .
کاربرد: ترس داشتن .

ت گوره زکو نکه .

■ / Te gurə zuku dake / .

□ درون کور تو زوزه (صدا) بیفتد .
کاربرد: حتی بعد از مرگ هم آرام و قرار نداشته باشی .

ت گوشت بییر، م شَا سُمبیل سَن نِقارخانَه چُکنم .

■ / To gušt biyar mo šā sombilé sa neqârexânə čökânə / .

□ تو گوشت(پول) بیاور من سر سبیل شاه نقاره خانه درست کنم .
کاربرد: با پول هر کار غیرعملی ممکن می شود .^(۱)

ت گِی مِی پادنا ، نِشَنه .^(۲)

■ / Te gi men pâ da nešanə / .

□ روی «که» تو هم نمی شود پا گذاشت .
کاربرد: هر گونه همکاری و یا همدلی با تو موجب دردسر است .

تَلَا گُرُ نِکنه رُوْزا نُوبُوْنه ؟

■ / Talâ goro nokone , ruzâ nobunə / .

□ اگر سحرگاهان، خروس آواز نخواند، روز نمی شود ؟
کاربرد: حتمی بودن انجام بعضی از امور .

(۱) در صفحه ۲۲۲ به گونه ای تکرار شده است.

(۲) در شهسوار به این صورت گفته می شود: ت کِشِه گامُ زَا نِشانه .

ت لا خُنْدِه سَ هِیمِه دِ چِی نِشْنِه .

■ / Te lāxondā sa hīmā dečey nešanā / .

□ روی طناب تو نمی شود همزیم چید .
کاربرد: به قول و قرارهای تو اعتمادی نباید کرد . (یادآور: با ریسمان تو نمی توان به چاه رفت)

تلا کُوله خُشْت خانِه پِیش جَنگی وِگَنِه .^(۱)
■ / Talā kulā xoštā xānā piš jangi vakanā / .

□ جوجه خروس جلوی خانه خود جنگی می شود .
کاربرد: هر کسی در حریم زندگی خود احساس قدرت (و امنیت) می کند . (یادآور: سنگ، در خانه شیر است.)

تَلا وَنه لالِ بُو تا نا هِنِنگامِ گُرُ نَگَنِه .
■ / Talā vane lāl bu tā nāhingām goro nokonā / .

□ خروس باید لال باشد تا بی موقع آواز نخواند .
کاربرد: بی موقع حرف زدن .

تَلا کُوله شالِه پِیشِوَازِ نِشْنِه .
■ / Talā kulā šā:ālā pišvāz nošonā / .

□ جوجه خروس به استقبال شغال نمی رود .
کاربرد: هیچکس ضرر و زیان خود را خواهان نیست .

تَلا کُوله مَرگِ بَرَسِه کَدبانوکینه تَک زَنه .
■ / Talā kulā marg barse kadbāno kinā tok zanā / .

□ اجل جوجه خروس نزدیک بشود، نشیمن گاه بانوی خانه را نوک می زند .
کاربرد: مرگ حق است و عزرائیل هم هیچ مرگی را به گردن نمی گیرد. جوجه خروس با عصبی کردن آشپز برای خود قاتل می آفریند .

(۱) جوجه تا بزرگ شود نام های زیر را بخود می گیرد: ۱-جنس ماده: چُمَلاک - تَشُنَی - کَرکُ . ۲-جنس نر: چُمَلاک - تَلاکوله - تَلا.

تُ لُشته .

■ / To loštə / .

□ تن پرور است .
کاربرد: زیر کار در رو . (یادآور: لُش بودن).

تَل لَیجی .

■ / Tala lajie / .

□ از لیج تله (دام) است .
کاربرد: حيله گری کردن .

تِ لِمِ لِ دِلِ دَکَنه .

■ / Te le me le dāl dakanə / .

□ داشته های تو (پول-مال) در درون داشته های من جا می گیرد (لام تو، توی لام من جا می گیرد) .
کاربرد: هماهنگ و هم سو بودن .

تَلِه مِرسِ خُوشْتَه کِینِ کِ زَنه .

■ / Tale mers xoštə kina ke zanə /

□ مس تلخ، تلخی خودش را نشان می دهد .
کاربرد: چنانچه ذات فرد بد باشد، بدی خود را ظاهر می کند . (یادآور: نیش عقرب نه از ره کین است/ اقتضای طبیعتش این است).

تَلِه پَرْتِ کُنَه . (۱)

■ / Talə part kənə / .

□ سنگ پرت می کند .
کاربرد: درباره افرادی به کار برده می شود که: از اهالی دروغ و چاخان و پز .. هستند .

(۱) تَلِه = تَلِه معمولاً به قطعه سنگی در اندازه های مختلف گفته می شود که از کوه ها به طرف دره پرت می کنند یا می شوند در عین حال به سنگ های بزرگ حتی کوه سنگی هم گفته می شود. مثل: لَی وِی کِ تَلِه - سُوَرُ تَلِه (سرخ تله)، کش یا «وژک» تله.

تله دکت، بنیش^۱.

■ / Talð daket, beniš /.
 □ در تله (دام) گیر کردی، بنشین و حرکت نکن.
 کاربرد: تأمل برای پیدا کردن راه چاره و مشکل است.

ت لیوی دیسَر هَل وِتن^۱.

■ / Te leyvi deysarð hala vanetðn /.
 □ هنوز سرپوش دیگ شما برداشته نشده است.
 کاربرد: رازت هنوز برملا نشده.

ت ماله قم (خب) بدر، مُردمه دُز نگیر^(۱).

■ / Te mâlð qaðm bedar, mordomð dož negir /.
 □ مال و اموال را درست حفاظت کن تا دیگران را دزد معرفی نکنی.
 کاربرد: دور اندیشی های لازم قبل از ایجاد مشکل است.

ت مار تِر زُ شو بَدَا.

■ / Te mâr tðrð zu šu bada /.
 □ مادرت تو را زود شوهر داد.
 کاربرد: نداشتن تجربه.

تَمَام دُنیاى پیرزنک ک هَدَن، هِنْد بُگوتِه: مُ سیر باغ نَدَرِم.

/Tomâme donyâya peyr zðneka ke hadan, hande bogutð:mo sir bâq nedarðm /.
 □ تمام دنیا را به زن پیر دادند باز هم گفت: باغ سیر ندارم.
 کاربرد: وسعت دامنه آزمندی بعضی از آدم ها.

(۱) به گونه دیگر: ت «کرکه، خب پندر همسیه دُز نگیر» (مرغت را خوب نگاه دار و همسایه را دزد نگیر).

تَمْبِلَه بُوگوتَن کِیل^(۱) بَبِیر، بُوگوتَه : م کُلا هفتَ ی کیله . (۲)

■ / Tambeɪð bogutən: kil biyar, bogutə:me kolâ haftâ ye kilð/.

- به تنبل گفتند برو «کیل» بیاور، گفت: نیازی نیست چون هر هفت کلاه من یک پیمانه است .
- کاربرد: بهانه جویی افراد تنبل .

تَمْبِلَه بُوگوتَن: ورس دَر دُبُس. بُوگوتَه: باد خَر دُبِسْتَه .

■ / Tambeɪð bogutən:varəds darð dobos. bogutə bād xora dobosanə /.

- به تنبل گفتند: بلندشو در را ببند. گفت باد خودش می بندد .
- کاربرد: بهانه آوردن .

تَمْبِلْ خَیاط دَرزَن رِشتَ درازا کُنَه .

■ / Tambeɪ xayât darzen rešta derâzâ kânə /.

- خیاط تنبل نخ سوزن را بلند انتخاب می کند .
- کاربرد: شانه خالی کردن افراد تنبل از کار .

ت مَحَبَّتَه بَد پُت نَزَنَه ؟

■ / Te mahabbatə beda pot nazenə /?

- محبت تو دچار بید زنگی نشود ؟
- کاربرد: طلعه نسبت به همکاری ناچیز یا کمک اندک کسانی است که انتظار و توقع بیشتری از آنان می رفت .

تُ مِر بُوگُو قَلِ آقا مَرَم بُوگوم، بَلَه آقا .

■ / To mərð bogu qoli âqâ məram bogum bale âqâ /.

- تو مرا صدا بزنی «قلی آقا» من هم در جوابت بگویم «بله آقا» .
- کاربرد: مجیز همدیگر را گفتن .

(۱) کیل = واحد میزان برای برنج یا گندم

(۲) به گونه دیگر: تَمْبِلَه بُوگوتَن کِیل بَبِیر، بُوگوتَه م کُلا شِم کِیل. (به تنبل گفتند برو پیمانه بیاور گفت کلاه من

تُ مَرْدِ تَرَرِ بَهْتِه هِگِرِه .

■ / Te marde tðrare behtð hegirð / .

- شوهرت برایت بهتر از این بخرد .
- کاربرد: در آرزوی شوی کردن دختری است .

تُ مِرَ بَاشِ مٌ تِرَ بَاشِمُ . (۱)

■ / To mðra bas, mo tðra bašem / .

- تو برای من باشی من هم برای تو هستم .
- کاربرد: در وصف همکاریها و هم یاری ها و همدلی ها گویند .

تُ مَگِه دُو زَرْدِه مَرغانِه سَجَنِه ؟

■ / To magð dozardð morqânð sajane / .

- تو مگر تخم دو زرده می کنی ؟
- کاربرد: در تساوی دانستن افراد است .

تُ مَگِه پِر زِنِ بَرَسِی، پُشْتِه پِر نِیشت ؟

■ / To magð perzðnð beza se, poštð par nište / .

- تو مگر زاینده زن بابا هستی که گوشه و کنار نشستی ؟
- کاربرد: مورد توجه نبودن .

تُ نَامِ بَنِی مٌ دُخَانِمُ .

■ / To nâm baney mo doxânðm / .

- تو نامگذاری کردی، من هم صدا می زنم .
- کاربرد: اگر ایرادی هست مربوط به خودت است .

تَنْبِلِه کِیْنِ بُنِ خُدَا کَتَلِ (نینه) بَنَ .

■ / Tanbelð kine bon xodâ katðl (niyanð)bana / .

- خدا زیر کون تنبل صندلی گذاشته است .

(۱) در سنت تعاون به ویژه در ایام کاشت و برداشت برنج مصداق دارد که معروف به «تکیل» یا «تکل» گرفتن است.

کاربرد: در توصیف کسانی است که: تحرک لازم را در کار و زندگی ندارند و وقت را ارزان می فروشند .

تنگدره^(۱) ، سگا پوچا جنگ دره .

■ / Tang darə sagā pučā jang darə / .

□ در آبادی «تنگ دره» سگ و گربه می جنگند .
کاربرد: اختلاف مستمر داشتن .

تُنوره وَنه داغْ داغْ نانْ زَنْ .

■ / Tonurə vane dāq dāq nān zan / .

□ تنور تا زمانی که داغ است باید نان چسباند .
کاربرد: هر کار را در موقع مناسب آن باید انجام داد .

تُ نُوشتَه دَار، مْ کُنسه بِيِشْتَه دَارْمْ .^(۲)

■ / To neveštə dare, mo konosə bē bište darəm / .

□ تو نوشته دارم (خط - سند) داری من هم چوبدستی برشته (از جنس ازگیل) دارم .
کاربرد: در باره کسی است که با قلدری می خواهد به اهدافش برسد .

تِ وَاَسِنَه جاوَد .

■ / Te vasesə jāvade / .

□ خواسته هایت را پنهان کن .
کاربرد: نقطه نظرات خود را آشکار نکن چون وقت آن نیست .

تُ وَاکْتِ مِرِ کُولی گِیژ .

■ / To vakete mīrə kuley gir / .

□ چنانچه خسته شدی مرا روی دوش خود بنشان .

(۱) تنگدره نام یکی از محلات شهر رامسر است.

(۲) شخصی مدعی زمین گالشی به نام آقای م- پ در منطقه «زلم» بود و پس از طی مراحل قانونی از دادگاه حکم گرفت و روزی با مامور اجرا برای اجرای حکم به محل رفت و به آقای پ گفت تو باید این محل را تخلیه بکنی من نوشته (حکم) دارم. پ گفت: تو اگر نوشته دارم کُسه بِيِشْتَه نَرَم.

کاربرد: تقاضای بی جا و غیر عملی کردن .

تُوتِ دِلَه زَرِدِ .

■ / Tute dɒlɒ zarde / .

□ قسمت زرد داخل چوپ توت .

کاربرد: توصیف افراد رند است .

تُوتِ دَارِ هَرِ چِیْمِ بَکْتِه تُوْتِ دَارِه، هَنْدِی نُوْغَانِ وِلْکِ دَرِه .

■ / Tuet dâr har čiyam bakðtə tuet dârə hande ye nuqân vaik darə / .

□ چنانچه درخت توت افتاده هم باشد باز هم به اندازه یک وعده غذای کرم ابریشم برگ دارد .

کاربرد: دولت‌مندی اگر به هر دلیل مال باخته گردد باز هم کم و بیش زمینه مالی دارد . (یادآور: بیریا

هَرِ چِیْمِ خُشْکَا باشه، هَنْدِ تا زانو آوُ دَرِه _ دریا هر اندازه هم خشک شده باشد باز هم تا زانو آب دارد)

تُوْجِ سَرِ مَرْدَانِه، تِ اَسِیَا گَرْدَانِه . (۱)

■ / Tovje sare mardânə te eysiya gardânə / .

□ از دولتی سر مردان است که زندگی (آسیاب تو) تو می گردد .

کاربرد: اهمیت نقش مردان در زندگی زن .

تُورِ بَرَارِ نَخُودِ لَافِه دَرِه .

■ / Tur berâr, noxod lâfə darə / .

□ برادر دیوانه نصفه نخود دارد .

کاربرد: در باره کسانی است که: بخاطر یک موضوع خاص و کم ارزش پیوسته خود را طلبکار

می دانند .

تِ وَرِ بَنِه .

■ / Te var bane / .

□ نزد تو باشد .

کاربرد: جزء اسرار است. دیگران نباید بدانند .

تُورُ صارا یافت نُبونه ؟

■ / Tur sarâ yâft nobunð /?

- در صحرا دیوانه پیدا نمی شود ؟
 کاربرد: وصف کسی است که در بین جمع کار غیرعقلانه می کند یا حرف نامتعارف می زند .

تُورُ دَنگُلُ .

■ / Tur dangol / .

- خل و دیوانه .
 کاربرد: کسی که عقل معاش ندارد .

تُورِ وِشُ .

■ / Ture veš / .

- شبیه دیوانه .
 کاربرد: در مورد کسی گویند که: توان یا استعداد اداره امور شخصی خود را ندارد .

تُورِ گُلُ .

■ / Tur gal / .

- خُل - غیرطبیعی .
 کاربرد: ساده لوح بودن .

تُورِ، تُورِ بُخُرْدِه بِي اَفسارِ بُموتِه (۱) .

■ / Tur Ture boxordə, biafsâr bomutə / .

- توپره، توپره خورد و بدون افسار راه رفت .
 کاربرد: کسی که در طول زندگی به تن پروری پرداخته و به علت نداشتن مربی از فهم و دانش بهره ای ندارد .

(۱) به گونه دیگر: بی تورِ جُو بُخُرْدِ، بی افسار بموته. (بی کیسه جو خورد و بدون افسار راه رفت).

تُورِ تُوْرِ هَمْرَ چَمَه .

■ / Tur, Turə hamra čamə /.

□ دیوانه با دیوانه مانوس است .

کاربرد: دم خور بودن افراد نادان با همدیگر . (یادآور: کبوتر با کبوتر، باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز)

تُورتی، مُورتی .

■ / Turti, murti /.

□ درهم و برهم .

کاربرد: کارهای شلوغ و بی نظم .

تِ وَرَ مِ وَرَه .^(۱)

■ / Te var me varə /.

□ گاهی طرفدار تو است و گاهی هم طرفدار من .

کاربرد: نداشتن ثبات رای است . (یادآور: بوقلمون صفت است.)

تُولُو سَ نِیْشِتِ ؟

■ / Toulu sa nište /?

□ مگر روی تیغ نشسته ای ؟

کاربرد: توصیف کسانی است که آرام و قرار ندارند .

تُولُونِ آوِ یِ رُوْزِ صَافَا بُونَه .

■ / Tulun av ye ruz safā bunə /.

□ آب گل آلود روزی روشن و صاف می شود .

کاربرد: به پایان رسیدن کدورت ها یا بدبختی ها است .

تُونِ بَتَاوِ نُوْتُونَه بَدَاوِ .

■ / Tone betāv notone bedāv /.

□ اگر می توانی طاقت بیاور، اگر نمی توانی بدو(فرار کن) .

(۱) به گونه دیگر: تِ وَرَ، تِ وَرَ، مِ وَرَ، مِ وَرَ. (نزد تو با تو است و نزد من با من.)

کاربرد: توصیف مافوق سخت گیر یا همسر ناسازگار است .

تُونِ خُشْتِه سَرِ لَلِ مَازِ بَزِیْنِی ؟

■ / Tūne xoštə sarə lalə māz bazini /?

□ می توانی پشه و مگس روی سرت را بپرانی (بزنی) ؟

کاربرد: می توانی امور زندگانی خویش را بچرخانی ؟

تِ وِیْنِجِه پوْکَا نُبَا ؟ (۱)

■ / Te vinjə pukā nobā /?

□ سقز دهانت پوک نشد ؟

کاربرد: در بیان پرت و پلا گفتن کسی این زبانزد را می گویند.

تُ هَا کَانَ، مٌ هُوْ کَانِم، تٌ زَنَ بَارَه مٌ شُو کَانِم . (۲)

■ / To hā kâne mo hu kânəm, to zən bāre mo šu kânəm /.

□ تو هی می گویی من هو می گویم، تو زن می گیری، من هم شوهر می کنم .

کاربرد: چیزی که عوض دارد گله ندارد .

تِه چِرِه سَ مٌ نِیْشْتِم . (۳)

■ / Te čerə sa mo ništəm /.

□ روی دستگاه پشم رسی تو نشسته ام.

کاربرد: کار تو را من انجام می دهم - سر کار تو هستم .

تُ هَلْ نَکِشِیْ گُونِ یِ مَنَه .

■ / To hālā nakešey gone ye manə /.

□ وزن نکرده می گویی: یک من است .

کاربرد: پیش داوری کردن .

(۱) وینجه=سقز. در گذشته زنان رامسری از گل های (تیته) درخت توسکا نوعی سقز تهیه می کردند.

(۲) به گونه دیگر: ت ها کانه، مٌ هُوْ کَانِم، تٌ کُپ زَنَه مٌ پُو کَانِم. (تو ها می کنی من هو می کنم تو حرف می زنی

من باد می کنم.)

(۳) چر = چرخ پشم رسی، یا پنبه رسی

تُ هَلْ قَاطِرِ چِی وَنِکَتِ کُفَرِ گُوتِ دَرِ ؟

■ / To hala qâter či vanekete kofr gut darð /.

- هنوز چارپادار (قاطرچی) نشده شروع کردی به کفر گفتن ؟
 کاربرد: در آغاز کاری به وضع موجود یا به پیشکشوتان ایراد گرفتن .

تُ هَلْ جَاهِيلَه ت زَخْمِ سَ بَادِ نُخْرَدِه .

■ / To hala jâhile, te zaxme sa bâd noxordð /.

- تو هنوز جوانی، باد به زخمت نخورده است .
 کاربرد: توجه دادن به کسی است که هنوز با کم و کیف بعضی از مسایل آشنا نیست .

تُ هَلْ پُلَا سَرِ سَرِ خَرِه .

■ / To hala polâ sar sare xorð /.

- تو هنوز قسمت روی کته را می خوری .
 کاربرد: بی تدبیری و کم تجربگی بعضی از ساده اندیشان نسبت به مسایل زندگی است .

تِ هَمَنِ شَا هَمَنِ وَکَتِه .

■ / Te haman ša haman vaketð /

- آمدن تو، آمدن شاه شده است .
 کاربرد: با تاخیر وارد شدن .

تُ هَمِيشِيكْ گَتِه گَتِه وَازْ كَانِه .

■ / To hamišik gatð gatð vâz kâne /.

- تو همیشه پرش های بلند می کنی .
 کاربرد: بلند پروازی کردن .

تُ هِيَتِ شَرِه دُمَالِ مُجَنِ .

■ / To hita šarð domâl mojane /.

- تو همینطوری در پی شرمی گردی .
 کاربرد: مشکل ساز و مشکل آفرین بودن .

تُ یا «من لات») کَتَلْ^(۱) تاشْ وِکَن یا «فیلیک دم») ایسیوان^(۲).

■ /To yâ menlâte katəl tâš vakâne yâ filik domə eysiyâvan /.

- تو یا (کتل تراش) آبادی «میانلات» می شوی یا آسیاب بان آبادی (قی لیک دم).
- کاربرد: بی عرضه بودن.

تِیجْ مَغْزَه

■ / Tij maqzə /.

- مغزش تیز است.
- کاربرد: از افراد تند مزاج و عصبی است - کسانی که زود از کوره در می روند.

تیرِ یِکی هِس، رُشِنِی یَ پَنَه

■ / Teriki hesa, rošeneya panə /.

- در تاریکی هست و مراقب روشنایی است.
- کاربرد: بد بین بودن. زیر نظر گرفتن دیگران از روی بدجنسی.

تیرِ یِکی چُمُکْ ؟

■ / Teriki yo čomok /.

- تاریکی و چشمک زدن ؟
- کاربرد: کار بی اثر کردن.

تِرْمِی دَرَه

■ / Termi darə /.

- هوارا مه پوشانده است.
- کاربرد: نوعی بدگمانی و اعلام خطر نسبت به یکی از مسایل پیش رو است.

(۱) کتل: نوعی صندلی از جنس چوب که به شکل کتاب باز ساخته می شود.

(۲) «میانلات» و «فیلیک دم» نام دو روستا در سر راه جواهرده است. گویند^(۳) جوانی به قصد «ملاشدن از آبادی جواهرده رامسر خارج شد وبعد از چندین سال به پدرش نوشت: شما چه صلاح می دانی، من «روضه خوان» بشوم یا «طلبه»؟ پدر آشفته می شود و در پاسخ می نویسد: ت' بیّه ستمل، یا کتل تاش وِکَن یا ایسیوان (یا کتل تراش می شوی یا آسیابان)



جا پوسو . (۱)

■ / jâ pouso /

□ جواب پس دادن

کاربرد: کار خوب را با کار خوب پاسخ دادن .

جا دشتیم، جا نشیر، ندشتیم .

■ / jâ deštīm , jâ nešir nedeštīm /

□ جا و مکان داشتیم، اما جانشین نداشتیم .

کاربرد: اعتراض به کسی که در کار دیگران دخالت می کند .

جار سُمبیلِه جیرِ ریش .

■ / jâr sombilò , jir riš /

□ بالا سبیل است و پایین ریش .

کاربرد: ابا داشتن از عکس العمل نشان دادن در برابر کار نا معقول کسی (به دلیل قرابت یا ارادت

داشتن به وابستگان وی) .

جامِ آگه دُرُوز دُکِنی ، تِ دُشمندِ وِگَنه .

(۱) از سوی خانواده داماد برای خانواده عروس هدایایی می برند بعد از مدتی خانواده عروس هم هدایایی

برای خانواده داماد می فرستند تا پیوند خویشاوندی استحکام بیشتری پیدا کند . (این رسم را "جاپوسو"

گویند.)

■ / jâma , agô doruz dokonî , te došmand vakanô / .

□ پیراهن را اگر دو روز بپوشی ، دشمن تو می شود .

کاربرد : در مورد معاشرت زیاد با بعضی ها گویند که خود مشکل ساز می گردد. (یادآور: دوری و دوستی)

جان بِ طاقتِه مُم .

■ / jân be tâqatô mo / .

□ خیلی سخت جانم .

کاربرد : من چه می کشم . وای به حال من .

جانِ دِلِه خُدا قُربانِ بُشُم ، کینه سَ بینیشِم^(۱) را بُشُم ؟^(۱)

■ / jâne dâlô xodâ qorbân bošom kine sa benišôm râ bošom / .

□۱ قربان خدا بروم . که نشسته راه می روم .

کاربرد : تعجب زیاد از انجام کاری که غیر ممکن به نظر می رسد .

(۱) به گونه دیگر : قربان خدا بُشُم ، نیست بُنی را بُشُم ؟

* رامسر تا ۷۰-سال قبل یک منطقه بسته محسوب می شد. هر از گاهی تجار از راه دریا به هشتراخان (آستراخان) و بادکوبه رفت و آمد می کردند . بقیه آمد و شدهای محدود آن زمان با اسب و قاطر صورت می گرفت . وقتی که جاده ارتباطی ساخته شد و زایران ساده دل با ماشین برای زیارت مشهد رفتند و برگشتند یکی از آنان که از این واقعه در بهت و حیرت بود گفت : قربان خدا بُشُم ، نیست بُنی را بُشُم ؟ اما اینکه این زبانزد را اول بار چه کسی گفت دو روایت است : ۱- عده ای عقیده دارند که : آقای حاج رضا پدر بزرگ آقای دکتر لطفعلی شعبانیان این جمله را اول بار گفته است . ۲- آقای آقاجان آقاجانی که بیشتر از ۷۰ سال سن دارد می گوید : این زبانزد را اول بار خانم زهرا تال سر کاظمی از ساکنین منطقه جنت رودبار گفته است. به هر حال این زبانزد یک سند تاریخی برای شهر رامسر است . سندی که اعلام می کند : ما ۷۰ سال قبل از دوره کشاورزی عبور کردیم و به دوره صنعتی پا گذاشتیم . این زبانزد سند تاریخ اولین شهر گردشگری ایران است .

جا نماز آو نکش.

■ / jâ nemâz âv nakš /.

□ سجاده را پاک و تمیز کن .
کاربرد : تظاهر نکن - دروغ نگو .

جان ب طاقت پالان دوج.

■ / jân be taqate pâlân duj /.

□ آفرین به حوصله پالان دوز .
کاربرد : درتشویق و تحسین از توانایی فرد .

جان برار ت مره مانه م تره .

■ / jâne berâr , to mârð mane mo terð /.

□ جان برادر ، تو مانند من هستی من هم مانند تو .
کاربرد : خلق و خوی یا توان مالی مشابه داشتن .

جان دله خدا مر خدایی بگرد ، هرچ ت دس دبا کوتایی نگرد .

■ / jâne dîlê xodâ mârð xodâyee bokorde , har çî te das
dobâ kutâyee nokorde /.□ خدای دل من برای من خدایی کردی و هر چه از دست تو برآمد برای من انجام دادی .
کاربرد : راضی و شاکر بودن .

جایی پُرابا .^(۱)

■ / jâyee porâbâ /.

□ آبریزگاه پرشد .
کاربرد : بیان تحقیر آمیز نسبت به افراد شکمو .

(۱) جایی = آبریزگاه

جایِ عَوْضُ كُنْ ، سَرَه كُرْ بَارِ ؟

■ / jâya evaz kone , sarə kora bâre /?

□ جایت را تغییر می دهی اما با سرت (کله ات) چه می کنی؟

کاربرد: دچار مشکل و دردسر روانی بودن.

جاییِ نُحْسَنَه كِ وِ پُولو آوِ دَرِ بِيَه .

■ / jâyee noxâsanə ke ve polo âv dar biye /.

□ او جایی نمی خوابد که از پهلویش آب بیرون بیاید.

کاربرد: زورگی و خساست فرد.

جاییِ كِ اَسْوِ نَالِ كُنْ ، اَسْبِجِ خُشْتَه لِنْگَه هَوَا نُكْنَه .

■ / jâyee ke asvə nâ:l kânə , ospoj xošte lengə havâ nokânə /.

□ در جایی که اسب را نعل می کنند، شپش پایش را هوا نمی کند.

کاربرد: در موقع شناسی فرد - طبقه ضعیف در برابر قوی نباید عرض اندام کند.

جاییِ كِ كَسِي دِينِيُو ، گونَه : مُمُ مَرْدِمُ .

■ / jâyee ke kasi denibu , gund mo mardəm /.

□ در جایی که کسی نباشد، ادعا می کند که من مردم.

کاربرد: در توصیف خصلت افراد ضعیف النفس است که در غیاب آدم های دانا یا توانا، ادعای دانایی

یا توانایی می کنند.

جُدَا زَا جُدَا رَا شُونَه .

■ / jodâ zâ jodâ râ šonə /.

□ برادر و خواهر ناتنی هر یک به راه خود می روند.

کاربرد: تاثیر تربیت مادر.

جُرْ جُرْ نَنِشَرَه ، جِیرْ جِیرَم وِ جَانِیَه .

■ / jor jor nenišarə , jir jiram ve jâ niya / .

□ بالا بالاها نمی نشینند و پایین پایین ها هم جایش نیست .

کاربرد : توصیف کسانی که به داشته های خود قانع نیستند و استعداد و عرضه انجام کارهای مهمتر و بزرگتری را هم ندارند .

جَرْمَه دَرِ ؟

■ / jar-me dare / .

□ جریمه داری ؟

کاربرد : نکن ، مجبور که نیستی .

جُفْتْ زَنَه ، تاقْ دَرَه هَنَه .^(۱)

■ / joft zanə , tâq dar hanə / .

□ زوج می اندازد ، ولی فرد در می آید .

کاربرد : زندگی بر وفق مرادش نمی گردد. به هر کاری دست می زند به ناکامی می انجامد .

جَلْ باشْ (جَلْدْ باشْ) .

■ / jal bâš / . (jalid bâš)

□ زود باش - زود باش .

کاربرد : کاهلی نکن . سستی نکن .

جَلْ شِکَمْ آدِمْ .^(۲)

■ / jal šekam âdəm / .

□ آدمی است که : شکم (معده) گودی (بزرگی) دارد .

(۱) تاق یا تاغ یا طاغ = از گیاهان است و ذغالش با دوام (فرهنگ عمید) اما در این زبانزد به معنی تک در مقابل زوج است .

(۲) جَلْ = گود

کاربرد: از آدم‌های شکمو است.

جِلَه کُونْکَا (کُونُو کَا) نَزِن .

■ / jɛɪθ kunkâ nazðn /.

□ به لباس کهنه پتک نزن .

کاربرد: وقتی کسی پشت سر دیگری غیبت کند این زبانزد را گویند .

جُم ، شَمَبَ پِیش دَرَه .^(۱)

■ / jome šamba piš darð /.

□ جمعه جلوتر از شنبه است .

کاربرد: رعایت نکردن نظم یا شلخته بودن .

جُم مَارَ بُمُردِ ، شَمَبَه وَچَه أُسپُچُ بُخَرُدَه .

■ / jome mâ:r bomordð , šambð vačð ospoç boxordð /.

□ روز جمعه مادر مرد و روز شنبه شپش بچه اش را خورد .

کاربرد: بیان اهمیت نقش مادران در زندگی فرزندان است .

جِنجِرَه بُوگوتِن: دَار تِ مَوسُ بُوگوتِه : مِرِمِ پِرَازَنده .^(۲)

■ / jenjðrð bogutðn: dâr te mus, bogutð mðrð me perâzendð /.

□ به الیکا (پرنده کوچک) گفتند: درخت به آنت . گفت: در حد امکان و توان من (برازنده من) .

کاربرد: هر کس استعداد و توان و امکان ویژه ای در زندگی دارد .

(۱) به گونه دیگر: زُما زَنُ پِرِ پِیش دَرِ . (داماد از پدربزرگ جلوتر راه می رود) . کاربردش زمانی است که پی

جامه کسی بلندتر از شلوارش باشد.

(۲) جنجر = الیکا ، کوچکترین گنجشک منطقه (شاید هم دنیا) .

جَنْجِرُ گُونِه مْ شَادِمُ كِ دِلْدَارُ بَامُ رَاسِه .

■ / jenjer gunə mo šādəm ke dīdār bā mo rāsə / .

□ الیکا (پرنده کوچک) می گوید : خوشحالم که یارم با من صادق است .

کاربرد : بیان اهمیت راستی و درستی .

جَنْجِرِه کینه دَرِه ، خنه غَازِ مُرغانِه بِسَجِه .

■ / jenjere kinə darə , xanə qāzə morqānə besajə / .

□ کونش به اندازه کون الیکا است، آنوقت می خواهد باندازه تخم غاز ، تخم بکند .

کاربرد : در مورد افراد کوچکی گویند که می خواهند کارهای بزرگ و نشدنی انجام بدهند .

جَنْجِرِه بُگُوتِنَ : بُشُ یِ شوشُ بَیرُ نَ رَاسُ باشِه نَ وُل .

■ / jenjərə bogutən : boš ye šuš biyar na rās bāše na val / .

□ به گنجشک (الیکا) گفتند : برو یک ترکه از شاخه درخت بیاور که نه راست باشد و نه کج .

کاربرد : کار غیر ممکن .

جَنْجِرِه بُگُوتِنَ : چَرِ شَبُ پَا بِ هَوَا خُسَنِه ؟ بُگُوتِه : آسِمَانُ مِ سَ نَکِه .

■ / jenjərə bogutən : čera šab pā be havā xosanə bogutə : āsemān me sa nakə / .

□ از کوچکترین گنجشک دنیا پرسیدند : چرا شب ها پاهایت را رو به هوا می گیری و می خوابی ؟ گفت :

برای اینکه آسمان روی سرم نیفتد .

کاربرد : احتیاط های بی مورد، خود بزرگ بینی .

جَوَابِ گِلِه چي دَن ؟ (۱)

■ / jevâbe gîlê čî dane /.

□ پاسخ خاک را چه خواهی داد ؟

کاربرد : روز قیامت چه خواهی گفت ؟

جَوَانِ زُونِي يَ قُوتِ دَرِه ، پيرِ چَكْنِه .

■ / jevânê zounoya qovat darê , pirê çakêneh /.

□ زانوی جوان قوت دارد و پیر چانه اش .

کاربرد : جوان متکی به قدرت بدنی و پیر پشتوانه اش بیان و استدلال است . (مواقعی هم گوشه به پرچانگی پیران است .)

جَوَانِ رِ تَخْتِ زَ شَنِه ، اَمَ بَخْتِ زَ نِشَنِه .

■ / jevânare taxt za šanê , amma baxt za nešanê /.

□ برای جوان تخت می توان درست کرد اما برایش بخت نمی توان تدارک دید.

کاربرد : سرنوشت هر کس از قبل تعیین شده است . - برای عروس و داماد می توان امکانات رفاهی فراهم کرد اما خوشبخت بودنشان حدیث دیگری دارد .

جَوَانِه تَرِ دَمِ نَسْ ، پيرِ کينه دَمِ . (۲)

■ / jevâne to:rê dam nas , pirê kinê dam /.

□ در مجاورت و نزدیکی تبر جوان و پشت آدم های پیر نمان .

کاربرد : قدرت و سستی دو نسل .

(۱) با توجه به باورهای مردم وقتی مثلا دست مرد و زن نامحرمی با هم تماس پیدا کرد (یا تماس های دیگر !) شاهد و ناظر، این زبانزد را بکار می برد .

(۲) به گونه دیگر : جوان لاشه دَمِ نَسْ ، پیر شاش دَمِ . (در برابر لاشه تبر جوان و شاش پیر نمی شود ایستاد . یا جوان تَرِ دَمِ نَسْ ، پیر چور دَمِ .

جُوَانِي حَالِ خَرِ دَرِه ، وِلِي عَمُو وِ سَرِ دَرِه .

■ / jovâni hâle xare darê , veli omu ve sare darê / .

□ جوانی حالت خر را دارد که ولی عمو [ی چارودار] هم افسارش را در دست دارد .

کاربرد : بیان سبک سری ها و اسیر هوا هوس بودن دوره جوانی است .

جُوَانِي تَابِ پِيرِي ، پِيرِي تَابِ كِي ؟

■ / jovani tâ be piri , piri tâ be key ?

□ از دوران جوانی تا به دوران پیری . از دوران پیری تا چه زمان ؟

کاربرد : کردار و رفتار بد و ناپسند را بالاخره کی کنار می گذاری ؟

جُوَانِيْم هِيچِ كِي يِي نَبِي ° .

■ / jovâniyam heč giee nebi / .

□ در دوران جوانی هم هیچ گهی نبودی .

کاربرد : باز خوانی پرونده کسی .

جُوْشِ وَرْگِنِ نُوْنِ ° (۱)

■ / juš vergân nokon / .

□ وضع موجود را بر نگردان .

کاربرد : تحریک نکن .

جُوْ نِيَه بَامِ سَ هَرِ سَفَرِ يِ قَلِيَانِ سَ يَابُو كَانِه دَرِدِ سَرِ ° .

(۱) جوش : جوش دارای دو معنی است : ۱- غلیان آمدن آب در اثر حرارت .

۲- سینه زدن در ایام سوگواری .

■ / jow niya bâme sa,har safari ya qalyâne sa yâbu kânð dardsar /.

□ جو روی بام است و هر بار که برای آوردن جو می رود باندازه سر قلیان می آورد و اسب در دسر درست می کند .

کاربرد : در بیان کم کاری و دقت نداشتن در کارها است .

جَنگِه شَالِ شُدِرِ تُونُگِ (سِلایِ) شِیرِ دُبُوسِ .

■ / jangð šâ:âl šoudare tofang (selâye) šir dobos /.

□ وقتی که به جنگ شغال می روی، اسلحه شیر به کمرت ببند .

کاربرد : دست کم نگرفتن مسایل (دشمن) .

جَهَنْدِمِ دَرِه سَگِ مَانِه .

■ / jahandem darð sagð manð /.

□ مانند سگ دره جهنم را می ماند .

کاربرد : بیان بد اخلاقی فرد است .

جُهُودِ خُونِ بَیْدِیَه . (۱)

■ / johud xun beydiya /.

□ جهود خون دیده است .

کاربرد : کسی که برای یک امر یا حادثه کوچک آه و ناله سر دهد .

جِیرِ کَا دَارِ بِشْکِسِه . (۲)

■ / jirkâ dâr beškesð /.

□ تیر (چوب) سقف طبقه پایین ساختمان شکست .

کاربرد : سرپرست خانواده مرد و خانواده دچار مشکل گشت (مرد) .

(۱) به جای جهود جُوفو هم شنیده شده است .

(۲) به گونه دیگر: خَنه سَرِ دَارِ بِشْکِسِه . (تیر سر خانه شکست).

چیرِ کُو شالا جُوردی لانه؟

■ / jirku šâ:âlâ jourdi lânð /?

□ شغال آبادی پایین کوه کجا و لانه آبادی بالا کجا؟
 کاربرد: باور نداشتن یک قضیه. (در مواقعی هم برای جواب رد دادن به خواستگار کاربرد دارد.)

جیگرِ جیگره ، دیگریِ دیگر .

■ / jigar jigarð , digeri digar /.

□ جگر جگر است (فامیل فامیل است) و دیگری دیگر (غریبه غریبه است).
 کاربرد: در باره این گویند که: بالاخره غریبه هر چه باشد غریبه است.
 (یادآور: عکس موضوع: آقارِ بکم ، عقاربکم . خویشاوندان عقرب های جانتان هستند.)

جیگرِ عسلِ نُبونه ، زُما وچه .

■ / jigar asðl nobunð , zomâ vačð /.

□ جگر عسل نمی شود و داماد هم پسر نمی شود.
 کاربرد: هر کسی یا هر چیزی فقط جای خودش است و نمی تواند جای کسی و یا جای چیز دیگری باشد.



چ آو گُلِ یی کتّه با ؟

■ / če âv golaee katð bâ ?

□ مگر چه کوزه آبی افتاده بود ؟

کاربرد : مگر مجبور بودی آن کار را انجام بدهی ؟ چه عجله ای داشتی ؟

چاپ زَنه . (۱)

■ / čâp zanð / .

□ لاف می زند .

کاربرد : کزافه کوست .

چا دَر بُمَ چُو قُلُ دِ مَسّه . (۲)

■ / čâ dar boma čuqol demasð / .

□ از چاه در آمد در چاله گیر کرد .

کاربرد : رهایی از یک مشکل و دچار شدن با مشکل دیگر .

(۱) به گونه دیگر : چاوُ غَرابُ زَنه (مانند کلاغ خبرهای دروغ زیاد می گوید) .

(۲) به گونه دیگر : چالَ جی نَرُبُم، چغر دِلُ دِمَسّه .

چادرِ بَسَرُ ، چُمُوشُ بِ پا ، صُغْرِكِ مَارُ ، مِ خُنَه بِيَا .^(۱)

■ / čādār besar, čomuš be pā, soqrake mār me xānā bepe /.

□ چادر روی سر ، کفش به پا ، مادر صغری ، مواظب خانه من باش .

کاربرد : معمولاً در مورد زنانی گفته می شود که : بیشتر وقت شان را در آمد و شد با همسایه ها و دوستان خویش تلف می کنند .

چارُ چِنگالیِ راشُونِ .

■ / čar čengâli rā sune /.

□ چهار دست و پا راه می رود .

کاربرد : در وصف بچه یا مرد یا زن سالمندی است که توان لازم را برای ایستادن و درست راه رفتن نداشته باشد .

چارُ چَارُ شَمَبِه ، کَسُ بِ کَسُ بِنِگِسِه .

■ / čâr čâršambê , kas be kas bangesê /.

□ چهار تا چهارشنبه به هم برخورد کردند .

کاربرد : انباشته شدن کارها .

چارَتَ کُلُّ یِ جا نِیُوبُ ، صُدا کانه .

■ / čârta golo ye jâ neyoubou, sodâ kânâ /.

□ چهار تا کوزه هم در یک مکان باشند ، صدایشان در می آید .

کاربرد : در وصف طبیعی بودن اختلاف نظر بین افراد است .

چاشمِ دِسْمالِ دُئِسِه .

(۱) به گونه دیگر : چادرُ بِ سَرُ ، چارَقُ بِ پا ، هَمَسِ زَنُ مِ خُنَه بِيَا . (چادر بسر ، کفش بیا ، زن همسایه مراقب خانه من باش) .

■ / čašma desmâl dobosð / .

- دستمال چهارگوشه چاشت (ناهار) را بسته است .
 کاربرد : عزم سفر کردن _ کسی که قصد انجام کاری را دارد .

چاکه چَلَنْدَرُ .

■ / čâkð čelandar / .

- پاره پاره .
 کاربرد : نداشتن ایمنی . - باز باز - وقتی اطمینان از جایی نباشد .

چاکُنْ وَاکُنْ بُکُرْدَه .

■ / čakon vâkon bokordð / .

- آرایش کرده است .
 کاربرد : خود را آراسته است . کارهای مورد نظر را مرتب و منظم کرده است .

چامْ بَزْ آدِمَه (۱) .

■ / čom baza âdðmð / .

- آدمی است که به اندازه کافی استراحت داشته است .
 کاربرد : در باره کسی گویند که تن به کار نداده است . یا توان کار کردن را دارد .

چِ بُوگِمْ ، نُوگُوْتِنْ بِيَزِ گُوْتِنَه .

■ / če bogðm , nogutðn beyze gutenð / .

- چه بگویم ، نگفتن بهتر از گفتن است .
 کاربرد : مصلحت در پوشیده ماندن موضوع است .

(۱) به گونه دیگر: چامْ بَزْ بَدَنْ دَرَه . (بدنش مدتی استراحت داشته است _ کار نکرده است.)

چُپِه دَسِه کینه سَ بَنَه .

■ / čopθ dasθ , kinθ sa bana / .

□ دست چپش را روی کونش گذاشت .

کاربرد : در وصف کسی است که دنیا را ترک کرده است .

چُپْ وَرَسَ .

■ / čop varθsa / .

□ از پهلوی چپ بلند شد - بیدار شد .

کاربرد : در بیان بد خلقی کسی است .

چُتِ بَدَرِمْ مَلْکِه وِ چُورْخایی نَلْکِه .

■ / čota bθdarθm malake ve , čorxāyi nalakθ / .

□ چطورمی نگهداری کنم آقا را که بیضه هایش تکان نخورد .

کاربرد : نوعی اعتراض به ایراد های بنی اسرائیلی کسی (شوهر) است .

چَرِ اِغَرْ وِ کَتیمِ تا مادیانِ چی لَقْدَ بُوخَریم؟^(۱)

■ / čarθ eqer vakθtim tâ madiyânθ ji laqθd boxorim / ?

□ چرا اسب (نر) شدیم تا از مادیان لگد بخوریم ؟

کاربرد : گله و شکایت از کسی است که : نه تنها نیازش برطرف نشد بلکه تحقیر هم شد .

چِرَاغْ نَفْ نِدِیشتَبُو ، رُوشِنَا نُوبُونَه .

■ / čerāq naf nedejštebu , roušanâ nobunθ / .

□ چراغی که نفت نداشته باشد، روشن نمی شود .

کاربرد : تا انگیزه نباشد، کار به خوبی پیش نمی رود .

(۱) اَغَرْ = نیکو - زیبا - سفید از هر چیز - مرد نیکو کار و بزرگ و شریف و نامدار . فرهنگ عمید .

چراغه کینه پس سويا کرده. (۱)

■ / čerâqð kinð pas suyâ kordð /.

□ چراغ را پشت سر روشن کرد.
کاربرد: بیان بی‌اعتنایی است.

چَرِ پُوسُو نَكُنْ؟ (۲)

■ / čarð pousou nokâne /?

□ چرا به حرف های من توجه نمی کنی؟
کاربرد: اعتنا نداشتن، پاسخ ندادن.

چَرِ نَكْ نَكْ زَنِ ، مَگرِ پُوچایِ رِ سُوچِنِ پِلا بِکِیلِنِ ؟

■ / čarð tok toke zane, mager pučâya re sujðn pðlâ bekaliyan /.

□ چرا مزه مزه می کنی ، مگر برای گربه کته داغ ریختند ؟
کاربرد: در وصف کسی گویند که: کاری را (به هر دلیل) با بی میلی انجام می دهد.

چَرِ چَرِه پَسْ مَانْدَه .

■ / čor čerð pas mândð /.

□ آخرین چکه های باقی مانده (آب).
کاربرد: کم ارزش بودن .

(۱) به گونه دیگر: چراغ در پشت بَنه. (چراغ را پشت در گذاشت).

(۲) به گونه دیگر: اَسْ پُوسُو نَكْرَدَه: اصولاً اعتنایی (به حرف های من ، یا حرف های او) نکرد .

چَرْغِنْ جَای آفتاوه کار کُنه ام گرونیینه مجال ملوم و کُنه .^(۱)

■ / čezqən jâye âftâve kâr kânð , amma grouniane mejâl malum vakânð / .

□ آفتابه گلی هم همان کار آفتابه مسی را انجام می دهد ، اما تفاوت آنها در هنگام گرو گذاشتن روشن می گردد .

کاربرد : با ظاهر آدم ها نباید درباره آنان داوری کرد ، واقعیت در عمل و آزمایش روشن می گردد .

چَرِ گِی گَرْدِنِه مُسَانِ چَرخِ خُر؟^(۲)

■ / čarð gi gardənð mosân čarx xore / .

□ چرا مانند سوسک درون مدفوع می چرخد ؟

کاربرد : در بیان سرگردانی و پیشرفت نداشتن برنامه و کار است .

چَرَوِدَارَا صِلَا؟

■ / čarvedara sela / .

□ چاودار و بفرما ؟

کاربرد : در توصیف آدم های پررو است .

چَرِه اَنْدِيْ گُوْزِ گَبِ زَنِ .

■ / čarð andi guzð gap zane / .

□ چرا اینقدر حرف صد من یک غاز می زنی .

کاربرد : توصیف حرف های بی ارزش کسی است .

(۱) چَرْغِنْ = آفتابه گلی

(۲) گی گردن : نوعی سوسک است که در فصل تابستان پهن گاو و الاغ را گلوله می کند و با تلاش زیاد و با پاهای عقبی (پس پسکی) آنها را به لانه می رساند تا غذای زمستانش باشد .

چَرِه کینِ کینه زَن؟

■ / čarə kin kinə zane /?

□ چرا دست به دست می کنی؟

کاربرد: در وصف افراد مردد یا سست کار است.

چَرِه مُرغانه کُوچیکه؟ بگوتِ بی عُرُضِگی تَلایِ .

■ / čarə morqānə kučiykə ? bogutə: bi orzegiye talāya / .

□ چرا تخم مرغ ریز است؟ گفت: از ناتوانی خروس است.

کاربرد: کار را به گردن دیگری انداختن - فرافکنی.

چُسکِه دیزِ دَرِه ، حال نَتوانِ .^(۱)

■ / čosake diz darə hāl natvān / .

□ بچه می فهمد، چیزی نگو.

کاربرد: جای مناسبی برای ادامه بحث نیست بچه می فهمد.

چُسْ مِثقاله .

■ / čos mesqâlə / .

□ به اندازه یک مثقال چس است.

کاربرد: ناچیز بودن چیزی.

چُسْنِ گوزنِ مُنمُ زَنه ، گَرِنِ هَر دُویِ .

■ / čosən , guzənə monom zandə , garən hardoya / .

□ چُسُو عیب گوزو را می گوید و کسی که گال دارد عیب هر دوی آنان را.

کاربرد: آدم بد، از آدم بد، بد می گوید و آدم بدتر از هر دو.

(۱) به گونه دیگر: چُسکِه کبیرِ . (بچه منحرف است) . (گوش مسکری است) .

چُسْ نَفَسَه .

■ / čos nafasə / .

□ حرف های نابجا می زند .
 کاربرد : حرف های طولانی و نامربوط زند .

چُسْ هَمَرِ حَمْبَامْ گَرْمَا کُردَه نَشَنَه .

■ / čosə hamra hambam garmâ kordə nešanə / .

□ با چس نمی توان حمام (آب حمام) را گرم کرد .
 کاربرد : با چیزهای اندک (با سرمایه خرد) نمی توان کارهای بزرگ انجام داد .

چِشْتَه بَتَه . (۱)

■ / čəštə batə / .

□ عادت کرده است .
 کاربرد : عادت غیر متعارف کردن به چیزی است .

چِشْتَه بَتَه کَرکَه گُوشْتَه ، سِینِ سَرُ کِینِ پُشْتَه .

■ / čəštə batə kerkə guštə , sinə sar o kinə poštə / .

□ عادت به خوردن گوشت مرغ کرد ، آنهم فقط از سر و سینه و ران آن نه جای دیگر .
 کاربرد : تنبلی و تن پروری .

چِشْتَه خُرْ مِیرَاثْ خُرْه جِی بَدْتَرَه .

■ / čəštə xor mirās xorə ji badtarə / .

(۱) چشته خُرده . یا چشته بی کیتِه (عادت کرده است) .

□ کسی که عادت به مفت خوری می کند، از مرده خور بدتر است .
کاربرد : میزان قبیح کاری را بیان کردن است .

چِشْتَه بَته کُنسه مَلْ (میجال) نَدَنه بَرِسه .

■ / čəštə batə konəsd , mo:ɪ nadanə barəse / .

□ به خوردن ازگیل عادت کرد و فرصت (اجازه) نمی دهد تا ازگیل برسد .
کاربرد : در مفت خوری عجله داشتن .

چَفْتَلْ خِیارِ مُسانه . (۱)

■ / čaftəl xiyārə mosānə / .

□ مانند خیار گنده و زرد است .
کاربرد : آدم های خیلی چاق - تنبل .

چَفْ بَگَرده . (۲)

■ / čaf bokordə / .

□ باد کرده است .
کاربرد : ورم کرده است - باد کرده است .

چِکْ پُرسی . (۳)

■ / čək porsɪ / .

(۱) چَفْتَلْ = چفتل خیار به خیارگی گفته می شود که : بزرگ و زرد و رسیده باشد . شاید چفتل همان چفته یا آب افتاده در گویش محلی باشد .

(۲) چَفْ = چپ هم گفته می شود .

(۳) چِکْ - سخت . چک پرسى : سخت و دقیق و زیاد پرسیدن = چک آقوز - گردویی که مغزش بسختی جدا می گردد .

□ با سماجت پرسیدن .

کاربرد: پرسش از زیر و بم موضوع - کسی را به حرف کشیدن .

چکُره شِلکته .

■ / čəkrə šəlakətə / .

□ زانویس سست شد .

کاربرد: نشانه عدم تمایل کسی برای انجام کاری .

چکُ سَرِی . (۱)

■ / čək sari / .

□ روی دو زانو بودن .

کاربرد: حضور کوتاه - حضور موقت .

چکُنه شِلادته گپُ زنه . (۲)

■ / čəkən šelādanə gap zanə / .

□ چانه هایش را شل می کند و صحبت می کند .

کاربرد: برای جلب توجه دیگران یا برای پز دادن به گونه خاصی حرف زدن .

چکُنُ کَشِی .

■ / čəkən kaši / .

□ چانه کشیدن - چانه زدن .

کاربرد: مجادله و بحث دو یا چند نفر بر سر یک قضیه .

(۱) چکُ = پا

(۲) به گونه دیگر: چکُنه شِلادته گپُ زنه، خُوش داشتن = لب و لوچه اش را شل می کند حرف می زند و

خجالت هم نمی کشد .

چُلَاسْ رُوْزِیْ دُوْبَارُ چَاشْتِ خُرَه . (۱)

■ / čolâs ruzi dobâr čâšt xorð /.

□ افراد فرومایه شکم پرست در روز دوبار ناهار می خورند .
 کاربرد : در بیان کسانی گویند که در نهایت درجه طفیلی و فرومایگی قرار دارند .

چُلَامَه .

■ / čolâmð /.

□ زمین نرم و آبداری است .
 کاربرد : چنانچه برنامه اجرا گردد، پاداش (مزد) بسیار خوبی در پی دارد .

چَلْ تَ خِیَاطِ عَرُوسِی سِرَا هِسَابُنْ ، بُگُوتَن : یِ کِرْکِ مُرْدِ دَرَه ، یِ مَرْدَانَه
 أَنَه حَلَالَا کَنَه . بُگُوتَن : ایشَان هَمَن خِیَاطِن . (۲)

■ / čel ta xayât arousi sârâ hesâbon , bogutðn: ya kârk
 mord darð, ya mardânð onð halâlâ kone. bogutðn išân hamen
 xayâtðn /.

□ در یک جشن عروسی چهل خیاط حضور داشتند ، خبر آوردند که مرغی در حال مردن است . تقاضا کردند که یک مرد مرغ را سر ببرد . پاسخ داده شد که : در این مجلس جز خیاط کس دیگری حضور ندارد .
 کاربرد : بیان بی کفایتی .

(۱) چلاس = کسی که از روی پستی و چشم تنگی هر نوع خوردنی نزد کسی ببیند هوس کند و از پیش هر

کسی لقمه ای بردارد . فرهنگ عمید

(۲) به گونه دیگر: هفت خیاط یِ جا هِسَابُنْ ، یِ کِرْکِ مُرْدِ دُوْبَارُ ، خیاط شان داد زَن، یِ مَرْدَانِ نَسْ اِ کِرْکِ
 سَرِ بَبِیْنِ ؟ (هفت خیاط در جایی جمع بودند و مرغی در حال جان دادن بود، خیاط ها فریاد می زدند که: یک
 مرد پیدا نمی شود این مرغ را سر بزنند ؟

چلسکِه .

■ / čəlɪðske /.

□ بسیار اندک، کم .

کاربرد: بیان کمترین حالت هر چیزی .

چَلْ سَالِ بَاغَوَانِه هِنْدَانِه چَنه نَارَسْ .

■ / čel sâl bâqvanð hendânð čanð nâras /.

□ چهل سال است که باغبانی می کند، باز هم هندوانه را کال و نارس می چیند .

کاربرد: نداشتن مهارت و استعداد .

چَلْ شَهیدِه اَسْبِه مُسَانْ بَرْمِسْ نِیْ .^(۱)

■ / čel šehidð asbð mosân barmesniya /.

□ مانند اسب چهل شهید _ تند _ از راه رسید - رمیده است .

کاربرد: در توصیف حضور سراسیمه و وحشت زده کسی است .

چَلْ گُلْ سَرِ پِیْتِ .

■ / čal gola sarð pita /.

□ درپوش کوزه قورمه است .

کاربرد: پاک و تمیز نبودن کسی یا چیزی - نهایت کثیفی

چله بُشُورِیْ .

(۱) در جنوب شرقی مارکوه، در آن سوی رودخانه نسا رود، گورستانی است که بقعه ای کوچک در آن قرار دارد که معروف به چهل شهید است. گویند در یک روز چهل تن در آنجا به شهادت رسیدند. ظاهراً شهادت این چهل تن با حمله اسماعیلیان به گرجیان و تسخیر قلعه مارکوه بی ارتباط نیست. رک: سجادی، سیدمحمدتقی، تاریخ و جغرافیای رامسر، انتشارات معین، ص ۴۶۲.

■ / čalð bošouri /.

- مراسم (شستشوی) روز چهارم [نوزاد] را برگزار نمایی.
 کاربرد: آرزو کردن برای اینکه نوزاد مراحل رشد را (از جمله مراسم چهارمین روز تولدش را) به خوبی پشت سر بگذارد.

چُم بَسِه کارُ نُکُنْ.

■ / čom bassð kâr nokəñ /.

- چشم بسته کاری را انجام نده.
 کاربرد: بدون فکر و بررسی اقدام به کاری نکن.

چُم تا نَتَرِکِسِه وَتِه وِ سَ دَسْ وَنِی (نِیْنْ).^(۱)

■ / čom tâ natərkəsə vane ve sa das veni /.

- چشم تا نترکید، باید رویش دست گذاشت.
 کاربرد: قبل از بروز حادثه باید چاره اندیشی کرد.

چُم چُمِه بِنِه ، آو دُکَنِه .^(۲)

■ / čom ,čomð bene ,âv dakanð /.

- چشم ، چشم را ببیند ، آب می افتد.
 کاربرد: چنانچه برای رفع اختلاف به جای پیام یا ارسال نامه مساله، حضوری عنوان گردد ، چه بسا شرم و حیا موجب کاهش اختلاف یا رفع اختلاف شود.

چُم دَرَبِیَه ، نام دَرَبِیَه .

■ / čom dar biyð , nâm dar niyð /.

(۱) به گونه دیگر: چُم تا نَتَرِکِسِه وَتِه وِ سَ دَسْ وَنِیْنِ ، بَتَرِکِسِ یِ آخِ آخِ دَرِ مِیَانِه . (چشم تا نترکیده باید رویش دست گذاشت وقتی ترکیب یک آخ هم پشت سرش هست.)
 (۲) به گونه دیگر: چُم چُمِه بِنِه آو دَرِه . چشم چشم را به بیند آب دارد.

□ چشم بیرون بیاید؛ نام در نیاید .

کاربرد: توصیف وسعت دامنه ترس مردم رامسر از: بدنمایی و بد نام شدن است .

چُم دله زورِ جی .

■ / čome dəlɪθ zure ji /

□ از زور چشم می خواهم کاری انجام دهم .

کاربرد: در نهایت بی میلی دست به کاری زدن .

چُم دِل سیرِ آدمه .

■ / čomo dəl sir âdəmθ /

□ آدمی که چشم و دلش سیر است .

کاربرد: نظر نداشتن به مال و منال دیگران .

چُم دره ی گل پیاله .

■ / čom darəya gəl piyâlθ /

□ چشمش به اندازه یک پیاله گلی بزرگ است .

کاربرد: می بیند و نمی کند .

چُم زو گیتن . (چُم زهر گیتن) .

■ / čom zu gitən /

□ چشم زهر گرفتن .

کاربرد: زیر دل کسی را خالی کردن - پا ترس دادن .

چُم سُوره نَبَش .

■ / čom surə nəbaš /

□ چشم شور نباش .

کاربرد : آزمند مباش ، حریص نباش .

چُم سُبُرَّ (چُم سُو بُر) .

■ / čom su bor / .

□ روشنایی (بینایی) چشم را از بین بردن .

کاربرد : موجب ننگ و رسوایی خانواده یا فامیل شدن .

چُم فُوچَکَه ، کُنَم .

■ / čom fučake kânəm / .

□ با چشم بسته انجام می دهم .

کاربرد : سادگی کار یا ادعای مهارت داشتن در کاری است .

چُم لیچی .

■ / čom liči / .

□ چشم غره رفتن . چشم کج کردن .

کاربرد : فهماندن کسی است که : کار یا حرفت را متوقف بکن یا تصحیح بکن .

چُملاک ، خُسَنَه پیش پیشی خاو وینه .

/ čomlak xosanə piš piši xāv vinə / .

□ جوجه مرغ می خوابد، برای آینده خواب می بیند .

کاربرد : در بیان طرح برنامه های نشدنی است .

چُم واگَرَدَه ، م سِی یَ چاله بد .

/ čom vakordə, me siya čalə beda / .

□ چشم باز کرد، سیاه چال مرا دید .
کاربرد: در باره کسی گویند که با بد بختی پدر و مادر بزرگ شده است .

چُم نَتَجَنَه .

■ / čom natəjanə / .

□ چشم در خود نمی بیند .
کاربرد: مراد ناتوانی - بی رمقی و سستی است . (یادآور: کار من نیست .)

چُمه سُوْیا کُنْ مِ کین سَ ، بُویا کُنْ .

■ / čomə suyâ kon, me kinə sa buyâ kon / .

□ چشمت را وا کن و کون مرا بو کن .
کاربرد: ببین من چه می کنم تو هم بکن - پیرو کارهای من باش

چُمه سی سفیدی کَسْ بِ کَسْ نَگَنه ، اِ کار تُمان نُبونه .

■ / čomə sây sefidî kas be kas naganə , I kâr tomân nobunə / .

□ تا سیاهی و سفیدی چشم با یکدیگر برخورد نداشته باشند (یکی نشوند) این کار تمام شدنی نیست .
کاربرد: جان به لب شدن - بیان نهایت بی تابی .

چَن تَ سَگْ سُولُ بَتی دَرِه .^(۱)

■ / čan ta sag sul beti darə / .

□ چند تا سگ لخت دارد . چند تا قد و نیم قد دارد .
کاربرد: داشتن بچه های زیاد بدون رفاه و بدون تربیت مناسب است .

چندی خنده دَرِه ، خدا هزار جُور بَنده دَرِه .

(۱) سول بتی = سولبات = لخت - برهنه .

■ / čendi xandə darə ,xodā hezār jur bandə darə / .

□ چقدر خنده دار است، خدا هزار جور بنده دارد .
کاربرد : انسانها از نظر شأن و مقام و توان در یک سطح نیستند .

چنگ دُگرد .

■ / čəng dokorda / .

□ با چنگ (دست) بیرونش آورده اند (زایاندند) .
کاربرد : توصیف آدم بسیار ناباب .

چُنگلُ چالُ دُگرد دَرِنُ .^(۱)

■ / čəngəl čāi dokord darəñ / .

□ چغندر چال می کنند .
کاربرد : وقتی ناله ای از تشییع کنندگان بر نیاید_ بی تفاوت بودن اقوام و دوستان مرده در مراسم تدفین .

چُو بِکاشته ، اَگه میله گیتِن دِیشتَبُو وِ سَ مَلُومه .

■ / ču bəkāštə ,agə meylə gītəñ deyštəbu ve sa malumə / .

□ چوبی (قلمه ای) که کاشتی، چنانچه میل ریشه دواندن و گرفتن داشته باشد؛ از سرشاخه اش معلوم است .

کاربرد : عشق و علاقه آدمی برای انجام کاری نشانه های ظاهری هم دارد .

چُو دُکُنُ ، چُو دُکُنُ .^(۲)

■ / ču dokon ,ču dokon / .

□ چوب کردن و چوب کردن .

(۱) چنانچه پس از مرگ مراسمی برای مرده برگزار نگردد دیگران به اقوام مرده گویند: چنگل چال دگردین.

(۲) به گونه دیگر: چُو دُخا، چُو دُخا. (چوب کردن و چوب کردن).

کاربرد: کسی را عصبانی کردن.

چوس افاده .

/ čos efaðh / .

□ غرور نابجا دارد .

کاربرد: متکبر و مغرور .

چ وقته سرنای؟

■ / če vaqtə sornâya / .

□ چه وقت سرنا زدن است؟

کاربرد: توجه دادن به کار بی جا و بی موقع .

چو کلا گل ر ضرر زلله (زره) .^(۱)

■ / čou ,kalâ gola re zarar darð / .

□ ضربه زدن (تنبیه کردن) برای خمره و کوزه ضرر دارد (ولی برای آدم ضرر ندارد) .

کاربرد: تنبیه در یادگیری و ادب آموزی سودمند است .

چوی و گیت دز پوچا وروجنه .

■ / čuya vegite doz pučâ vorujanð / .

□ چوب را که بلند کردی گریه دزد فرار می کند .

کاربرد: خطا کاران پیوسته در ترس و نا امنی بسر می برند . (یادآور: کل خاین خایف) .

(۱) در گذشته وقتی بعضی از والدین فرزندشان را به مکتب می بردند به مکتب دار (ملا - ملاباجی) می

گفتند: گوشت از تو ، پوست و استخوان از من . یعنی : مجاز به هر نوع تنبیه بدنی هستی .

چِهَر جُفتی هَفْ سَدَ نَارَ بَهیَمِمْ فِجِمِمْ فِجِمِی یَمَ را بُشُمُ؟

■ / čeher jofti haf sad nâ:r behiyam, fəččəm fəččəmi yam ra bošom /.

□ چنگر را جفتی هفتصد دینار بخرم و دولا دولا هم راه بروم ؟
کاربرد : کار خلافی انجام ندادم که شرم داشته باشم .

چِرُ چی هَرُ قَدَمُ دوا بِدَرِه حَکِیْمُ نُوبُونِه .

■ / čir či har qadam davâ bədarə , hakim nobunə /.

□ بقال یا فروشنده دوره گرد هر اندازه هم دارو داشته باشد، باز هم طبیب نمی شود .
کاربرد : بیان تفاوت توان افراد است .

چِیزِی نِدَرِمِمْ اِشْکِنِه ، مِ گُوزُ دارِه اِشْکِنِه .

■ / čizi nədarəm eškene , me guz dârə iškane /.

□ چیزی بجز {سبزی} اشکنه ندارم، اما گوزم درخت را می شکند .
کاربرد : نداری که شاد و شنگول باشد .

چِیزِی نِدَرِمِمْ پِدَرِی ، یَ کُلُّ داسُ تَبَرِی . (۱)

■ / čizi nədarəm pedari , ye kolo dâso tabari /.

□ از مال پدری (ارثیه) چیزی جز یک داس و تبر شکسته ندارم .
کاربرد : فرزند توش و تلاش خودم هستم .

چِیندی تَلِه وُلُّ زَنِه ؟

■ / čendi talə val zanə /?

□ چقدر چپ و راست می زنی ؟

(۱) کُلُّ داس = داس کند = داس شکسته - داس قدیمی .

کاربرد: بیان دروغگویی کسی است.

چیّه؟ اُفُو بَگیتِ؟ (۱)

■ / čiya? ofu begite /?

□ چیّه؟ دچار مرض افو شدی؟

کاربرد: بهانه کردن - طفره رفتن از انجام کاری.

چیّه؟ بِرِیکِ سَوِنِ؟

■ / čiya bərik savane /?

□ چه شده؟ نازک آرد می کنی؟

کاربرد: در مورد بی حالی و یا مشکل داشتن شخص گویند.

چیّه؟ تاوُ دَرِ؟

■ / čī ya? tâv dare /?

□ جریان چی هست؟ عجله داری؟

کاربرد: در بیان کار کسانی گویند که نیامده می خواهند بروند - یا در انجام کاری شتاب دارند.

چیّه؟ تاوُ وَنَ؟

■ / čī ya? Tâv vana /?

□ چه شده است؟ { از پایین } فشار آورد؟

کاربرد: از نقطه نظر مالی یا کاری شدیداً تحت فشار قرار گرفتن.

(۱) اُفُو = آماس - نوعی بیماری است که در زنانی چارپا ایجاد می شود و موجب لنگی آن می گردد.



حَدید، مَدید، نَقْلَه .

■ / Hadid madid naql̄ / .

□ از قدیم و ندیم حکایت می کنند .
 کاربرد: وقتی حرف یا داستانهایی واهی پس از هر رخدادی شایعه شود این زبانزد رامی گویند .

حَرَامُ حَلَالُ چیه ، توره وَنَه پُر وکَه .

■ / Harâm , halâi čiya , tur̄ vane por vake / .

□ حرام و حلال چیست کیسه (توبره) باید پر بشود .
 کاربرد: بیان دیدگاه کسانی است که: بدون توجه به مسایل انسانی و اخلاقی در پی مال اندوزی هستند .

حَرَفِ رَاسَه وَنَه یَا وَچَه جی اِشِنَاوِسِنَ یا تُوْرَجِی .^(۱)

■ / Harfe rās̄ vane yâ vač̄ ji ešnâv̄s̄n̄ yâ ture ji / .

□ حرف راست را باید یا از بچه شنید یا از آدم خُل و چَل .
 کاربرد: وقتی در برابر تزویرو دروغگویی بچه ها و آدم های کم عقل به بیان حقایق بپردازند .

حَرَفِ سَگَه بَزِی ، چُوْی دَسَر .

■ / Harfe saḡ baz̄e čoya dasar / .

□ حرف سگ را زدی چوب را به دست بگیر .
 کاربرد: درباره فردی حرف و حدیثی باشد و آن فرد هم از راه سر برسد .

(۱) به گونه دیگر: راس حرف وَنَه وَچَه نَهَن پَشَنووی = حرف راست را باید از بچه بشنوی .

(یادآور : چو نام سگ بری چوبی بدست گیر . چو نام شه بری قالیچه انداز .)

حَرْفِ حَقِّ ، سُرْخَه گُّله مُسَانِ تُوْلُو دَرَه .

■ / Harfe haq , sorxə golə mosān toulou darə / .

□ حرف حق مانند گل سرخ تیغ (خار) دارد .

کاربرد: در باره ناراحتی هایی است که پس از گفتن حرف حق بوجود می آید . (یادآور: الْحَقُّ مُر: حرف حق تلخ است.)

حَرْفِ مَنِ ، حَرْفِ دُنْكَنْ ، سِيفِيْدِيْ مَنِ پَا دُنْكَنْ .^(۱)

■ / Harfə men , harf donokon , sifidi men pā donokon / .

□ وسط حرف حرف نیاور و وسط سفیدی پا نگذار .

کاربرد: در اعتراض به کسانی گویند که : نا به هنگام وارد بحث دیگران می شوند .

حَرْفِ وِ دِلِ مَنِ نُمَانَه .

■ / Harf ve dīl man nomānə / .

□ حرف درون سینه اش نمی ماند . (رازدار نیست).

کاربرد: توصیف کسی است که : پس از شنیدن هر خبری ، در اولین فرصت آن خبر را به همه اطرافیان منتقل می کند .

حِسَابِ گَرِّ ، مِمَانْدَارِ نُبُونَه .

■ / Hesāb gār , memāndar nobunə / .

□ حسابدار مهماندار نمی شود .

کاربرد: بیان صفت میزبان خسیس است .

(۱) به گونه دیگر : گَبِه مَنِ « گَبَا نَزْنِ ، سِيفِيْدِيْ مَنِ « زَرَبِ نَزْنِ . بین حرف حرف نزن و وسط سفیدی

حَسَنُ آقا مارُ گاوِ سَرِ دَارِه .

■ / Hasan âqâ mâ:r gâvð sar darð /.

□ مادر حسن آقا، سرگاو دارد .
کاربرد: بهانه قرار دادن .

حَسَنُ حُسَيْنِ تَرَرِ زَنِمُ ، يَزِيدِ مِ كِيَه ، بُوْكَوْشْتَه بَا .

■ / Hasan Hosein tðra re zanðm,yezid me kiya bokuštð bâ /.

□ حسن و حسین (ع) را بخاطر تو می گویم ، یزید که از من ، کسی را نکشته است .
کاربرد: توجه دادن به انگیزه کار دارد .

حُكْمِ حَاكِمِ ، مَرَكِ وَاجِبِه .

■ / Hokmð hâkem ,marge vâjebð /.

□ دستور ارباب مانند مرگ واجب است .
کاربرد: بسته بودن راه گریز .

حُكْمِ وَچِه ، حُكْمِ شَائِ .^(۱)

■ / Hokme vačð hokme šâya /.

□ دستور کودک، مانند دستور شاه است. _ باید اجرا گردد _
کاربرد: ناگزیر بودن اولیاء به انجام خواسته بچه است. (یادآور: فرزند سالاری)

(۱) به گونه دیگر: حُكْمِ وَچِه ، حُكْمِ شَائِ سَر = فرمان بچه از فرمان شاه محکم تر و بالاتر است .

حکیم گاو گوشت . (۱)

■ / Hakim o gavθ gošte / .

□ حکیم و گوشت گاو .

کاربرد: جریمه دادن، کسی که در برابر خلاف اندک باید جریمه ای سنگین بدهد .

حکیم وَرِ بیشِی گُونه : دوا خَن ، ملا وَرِ بیشِی گُونه : دُعا خَن .

■ / Hakimā var biši gunθ davā xane , molā var biši gunθ do:ā xane / .

□ نزد حکیم بروی می گوید دارو لازم داری ، نزد دعانویس بروی می گوید : دعا لازم داری .

کاربرد: هر کس بر اساس دیدگاه خویش داوری می کند .

حَلالُ بُکن ، هیزار بُکن .

■ / Halāl bokon , hizār bokon / .

□ کار حلال بکن ، و هزاران انجام بده .

کاربرد: تقبیح کردار و رفتار بد و تشویق کردار و رفتار نیک .

حَل ت کینه بُپته مُرغانه دُنُگردن .

■ / Halā te kinθ bopoto morqānθ donokordn / .

(۱) محمدولی خان تنکابنی معروف به سپهسالار در اوایل دوره مشروطیت در صف مقابل مشروطه خواهان قرار داشت و به همین دلیل هم مدتی از مسند قدرت به زیر کشیده شد. در زمانی که حاکم نبود عده ای فرصت طلب چند راس گاو سپهسالار را سر بریدند و خوردند. بعد از چندی سپهسالار مشی سیاسی خود را تغییر داد و با مشروطه خواهان همصدا شد و دوباره بر مسند قدرت نشست. زمانی که مجدداً حاکم شد دستور داد هر کس یک چنجه از گوشت گاوش را خورده بود باید به جای آن یک گاو به عنوان جریمه بپردازد و دستور هم بدون چون و چرا اجرا شد. این داستان زبانزد حکیم گاو گوشت که باید به معنای: حکم گوشت گاو یا گوشت گاو و حاکم باشد را ایجاد کرد که به تدریج حاکم یا حکم به واژه حکیم تغییر شکل داد. نقل از: مهندس محمد علوی

□ هنوز به ما تحت تو تخم مرغ پخته فرو نکرده اند .
کاربرد: هنوز گرفتار (فلان کار - فلان حادثه ...) نشده ای تا از تبعات آن آگاه باشی .

حَلَوَا چَا كُرْدَه مَم رِضا ، خُولُو خُرِه ، خَاخِرُ زَا .

■ / Halvâ čâkordê mam rezâ xolu xorê xâxorzâ / .

□ حلوا را محمد رضا درست کرد، دایی با خواهر زاده اش می خورد .
کاربرد: هنگامی که کسی قصد استفاده سهل و آسان از دسترنج دیگران دارد .

حَلَوَايَ بِ هَوَايِ اَسْبِه زُورِ بَغِيْتِه . (۱)

■ / Halvâ ya be havâye asbê zur begitê / .

□ حلوا را به جای پهن اسب (اشتباهی) گرفت .
کاربرد: نداشتن قوه تشخیص .

حَمْبَامُ نِيدِي ، لُنْگِه دُبُسْتِه .

■ / Hambâm nedy ,longê dobostê / .

□ حمام را ندیده ، لنگ را به کمرش بست .
کاربرد: عجله کردن .

حَمْبَامُ بِي عَرَقِ نُوبُونِه .

■ / Hambâm bi araç nobunê / .

□ چنین نیست که حمام بروی و عرق نکنی .
کاربرد: هر کاری عوارض خاص خودش را دارد . (یادآور: هر کس خربزه می خورد پای لرزش هم باید بپوشیند.)

(۱) به گونه دیگر: اسبه زوره به جای حلوا بگفته . (پهن اسب را به جای حلوا گرفت.)

حیوان چِ دانه ، ریحانْ چیه .

■ / Heyvan č'i dānə , reyhān čiya /.

□ (گاو) حیوان چه می داند که ریحان چیست .

کاربرد: در صفت کسانی گویند که: رعایت آداب و سنن را نمی کنند. (یادآور: قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری.)



آبادی موت کوه بالا (بیلاق جواهرده رامسر)

راسر (مترسک)



■ / xâb ye manð boxâsi ye manð noxâsi ye manð / .
 خوابِ یِ منته بُخسِیِ یِ منته، نُخسِیِ یِ منته .

□ خواب یک من است، بخوابی یک من است خوابی هم یک من است .
 کاربرد: مراد تحریک افراد تنبل به حرکت و تلاش است .

■ خواب، خابُ هره .^(۱)

■ / xâb, xâb harð / .

□ خواب، خواب می آورد .

کاربرد: پرهیز از سستی و کاهلی .

■ / xâxorðkð mard vanð, gunð: çerð bêrarðkâ re zðn nâbârin / ؟
 خا خُرکِ مَرْد وَنه، گُونه: چَره بَرارکِ ر زَن نَبارین ؟

□ خواهر که دلش شوهر می خواهد پرسش می کند که چرا برای برادرم زن نمی گیری ؟

کاربرد: غیرمستقیم خواسته ها را مطرح کردن .

■ خاشُ جانِه .

■ / xâš jânð /

□ اندامش استخوانی است .

کاربرد: اشاره به آدم های لاغر است .

■ خاک وُرُون، خاکه خُ سَ فُوکُنَه .

■ / xâk vorun, xâkð xo sa fokonð / .

□ کسی که خاک را بر هم می زند، خاک را بر سر خود می ریزد .

کاربرد: در مورد کسی گویند که: در کاری آشفتگی ایجاد می کند، آشفتگی دامنگیر خود او می شود .

(۱) واژه خواب به دو لفظ «خاو» و «خاب» استعمال دارد.

(یادآور: دودش به چشم خود او می رود).

خال وَنَه دِیمه سَ دِ بی نَ کینه سَ^(۱).

■ / Xâl vanð dimð sa debi na kinð sa / .

□ خال خوب است که روی صورت باشد، نه روی کون آنم .
کاربرد : هر چیزی وقتی نمود پیدا می کند که در مقام و جای خود باشد .

خاله خَا خَرُ زَا قُرْبَانُ^(۲).

■ / Xâlð xâxorzâ qorban / .

□ خاله به قربان خواهرزاده بروم .
کاربرد : از خویشان یا از خویشان خویش تعریف کردن .

خان آو بُبُرْدَه ؟ کِلِی یَ مَ دَرِمُ^(۳).

■ / xâna âv bâbordð ? kiliya mo darðm / .

□ خانه مرا سیل برد ؟ کلیدش نزد من است .

کاربرد : از سادگی و بدون تأمل چیزی گفتن است .

خان دَرَه دُ بُسْتُ شَنَه، مُردمه دَهَنَه دُ بُسْتُ^(۴) نَشَنَه.

■ / xâna darð dobost šanð, mordðmð dahanð dobošt nðšanð / .

□ در خانه را می توان بست، ولی دهن مردم را خیر.

کاربرد : گریزی برای در امان بودن از پشت سرگویی دیگران وجود ندارد .

(۱) به گونه دیگر : خال خُبِ «دیم س» دِ بی ن «وینی س» خال خوبست روی صورت باشد نه روی نوک بینی.

(۲) به گونه دیگر: عمه برارُ زا قربان. (عمه قربان برادر زاده).

(۳) رودخانه سُوی رود یا صفا رود رامسر گاهی طغیان می کند و خساراتی وارد می کند. از جمله سیل سال ۴۲ و ۶۹ چندین منزل را با خود برد. وقتی در بیلاق جواهرده خبر سیل بردن خانه ای را به صاحبش دادند بی درنگ پاسخ داد که: کلیدش که در جیب من است. شاید «کلید» سمبل «حفظ» و «برجا بودن» داشته ها باشد که به ذهن این همشهری ساده اندیش رامسری مان تداعی شده است.

(۴) خانِ = خانه : در رامسر به اتاق هم خانه می گفتند.

خانه دل هیش بُوگی، را دکنه .

■ / xânð dəl heyš bougi râ dakanð / .

□ درون منزل «هیش» بگویی راه می افتد .

کاربرد: شلوغ و نامرتب بودن منزل .

خانه دل دوتا کیجا دُبُو، وکینه تَشَدُ .

■ / xânð dəl dotâ kijâ dobu ve kinð tašad / .

□ در خانه ای که دو تا دختر باشد، زیرش آتش روشن کن و بسوزان .

کاربرد: در سنگینی هزینه های عروسی و تهیه جهاز است .

خانه دل کلُّ مُحْسِنِ كَمْ دیرگا آ مُحْسِنُ .

■ / xânð dəl kal mohsðnð kðm, deyrğâ âmohsen / .

□ داخل منزل، محسن کچلم، بیرون از منزل آقا محسن .

کاربرد: مراد از تفاوت اعتبار شخص است در بین خانواده و بیرون از خانواده . یا برخورد های دوگانه

با کسی .

خانه چراغُ دُرُوشْتَه .

■ / xânð čerâğ doruštð / .

□ چراغ خانه خاموش شد .

کاربرد: در باره این که مرد خانه یا عزیزترین عضو خانه از دست رفته است .

خانه ای کِ وَکْ وَچِه دَرِه، اَنجامه وَنَگَنه .

■ / xânð i ke vak vačð darð, anjâmð vanðkanð / .

□ در خانه ای که بچه های کوچک حضور دارند، غیبت نمی شود .

کاربرد: تمام توجه و تلاش پدر و مادر متمرکز بر حال روز فرزندان است .

خانه خا مُ یَم، تُ بُشُ .

■ / xânð xâ moyam to boš / .

□ صاحب خانه من هستم تو کنار برو .

کاربرد: مقدمه ای است طنزگونه تا کسی به جای دیگری اظهار نظر کند یا تصمیم بگیرد .

خانه ی یهودی آدم امانت نینه ؟

■ / xānðye yahudi âdðm amānat niyanð / ?

□ در خانه یهودی هم امانت می گذارند ؟

کاربرد : حرمت داشتن امین .

خانه سوئی داره .

■ / xānð sovanî darð / .

□ دارای خانه و زندگی است .

کاربرد : کسی که در زندگی همه چیز دارد. یا زنی که مدیر خوبی است .

خاوه بالیش نوانه، ویشنای خرش .

■ / xāvð bālîš nōvanð, vešnāya xoroš / .

□ برای کسی که خوابش گرفته، بالش مهم نیست همانطوریکه آدم گرسنه بهانه خورش را نمی گیرد .

کاربرد : در بهانه جویی نکردن گویند .

خبر بره خدیجه ، ی تک داره ی و یجه .

■ / xabðr borð xadijð, ye tok dārð ye vijð / .

□ خبر می برد خدیجه، خدیجه ای که زبان دارد، به اندازه یک وجب .

کاربرد : در باره کسی گویند که پرگو است، حرفی در دلش نمی ماند و شنیده ها را همه جا بازگو

می کند.

خبه همر همن هسنن، بد خب بدر .

■ / xobð hamra hamen hesanðn, badð xob bðdar / .

□ با (همسر) خوب همه می توانند زندگی کنند، تو بد را خوب نگهدار .

کاربرد : چنانچه خود را با شرایط نامناسب سازگار کردی، هنر کردی .

خته بونه سگه کینه چو د نکن .

■ / xoto bunð sagð kinð çu dānokon / .

□ به سگی که در خواب است آزار نرسان .

کاربرد : آدم نابابی که با تو کاری ندارد، تحریکش نکن . (یادآور : در پی درسر نباش)

خُ پَنیره سَ کاردِ بَنِ .

■ / Xo penirə sa kârd bane / .

□ روی پنیر خودت کارد بگذار .

کاربرد: خودکفا و مستقل بودن .

خَجَالته آوَا کُنی و دیمه نیگره .

■ / Xajâlatə âvâ koni ve dimə neygarə / .

□ خجالت را آب کنی به صورت او نمی گیرد (به صورتش بزنی نمی گیرد) .

کاربرد: در مورد افراد گستاخ و وقیح گویند .

خَجْره دَم تَنْد بَشه زُو پُرنه (کُندابونه) .

■ / Xajrə dam tond bašə zu poranə / .

□ لبه داس که تیز باشد زود می پرد (کند می شود) .

کاربرد: افراد تازه کار (مثل رئیس جدید یک اداره) روش ها و برنامه هایی را در بدو امر ارایه می کنند،

ولی بعد از چندی تغییر روش و برنامه می دهند .

خَجْره تُونگولی هَمَر کینِ شوره نشینه .

■ / Xajrə tonguley hamra kinə šordə nāšanə / .

□ با نوک داس نمی توان مقعد را نظافت کرد .

کاربرد: هر کاری ابزار کار و امکانات خود را می طلبد .

خَجْرُ رفاقه، و قُولُ قَرارَ جی شینِی سی شنه .

■ / Xojrə refâqə ve qoulo qararə ji šiney sey šanə / .

□ دوست خوب را با قول و قرارش می توان شناخت .

کاربرد: در میزان اعتبار و وفای به عهد در زندگی گویند .

خُجْرُ ساله باهار مُلومه .

■ / Xojrə sâlə behâr molumə / .

□ سالی که خوب باشد بهارش معلوم است .

کاربرد: رفتار و کردار خوب فرد (فرزند_عروس ...) نشان از آینده روشن داشتن است .

خُجْرُ دَارُ، خِرَابُ دَامَانِه دِلْ جَارُ (دَرُّ) هَنَه .^(۱)

■ / Xojor dar, xerâb dâmânê dâl jâr(dar) hanê / .

□ درخت خوب در جنگل خرابه رشد می کند .

کاربرد : نام آوران (علمی- ورزشی- هنری) در خانواده های کم درآمد و یا در آبادی های گمنام ظهور و بروز می یابند .

خدایا بتر از این دور دار .

■ / Xodâyâ batâr az in dur dâr / .

□ خدایا بلای بدتر از این را از همه دور کن .

کاربرد : اشاره به بلا (واقعه) بسیار دردناک است .

خُدَا خِی سِی بُو شِفَا بَدَه ، حَکِیْم دَر رَای .

■ / Xodâ xesibu šefâ badê hakim dar râya / .

□ چنانچه خدا خواسته باشد بیماری شفا پیدا کند، پزشک در راه است .

کاربرد : چنانچه مشیت الهی باشد هر مشکلی حل می شود .

خُدَا مِ بِی کَسِی یَ رِ، رَحْمَ بُکُورَه .

■ / Xodâ me bi kasiyare rahm bokordê / .

□ خدا به بی کس و کار بودن من رحم کرد .

کاربرد : در مورد حادثه ای گویند که به خیر و خوشی گذشته باشد .

خُدَا خُدَا بُوگُو، بَهْرِ خُدَايِمْ بُوگُو .

■ / Xodâ, xodâ bogu, bahre xodâyam bogu / .

□ خدا خدا که می کنی در راه خدا هم حرفی بزن .

کاربرد : چنانچه از کسی جانبداری می کنی، حقیقت را هم در نظر داشته باش .

(۱) می گویند وقتی امیر اسعد در یکی از میادین کشتی رشادت پهلوان تقی رامسری را می بیند تعجب می کند و می گوید این پهلوان باید به مادرش رفته باشد و مادر را احضار می کند و وقتی جثه کوچک مادر پهلوان تقی را می بیند می گوید: تو مادر پهلوان تقی نیستی. مادر پهلوان تقی جواب می دهد: خُجْرُ دَارُ خراب دامن دل نر هته. روایت از: فغان جوربنیان.

خُدا هُخْدایِ، اَمَ رُوزُ هُروزُ نِیَه .

■ / xodâ, ho xodâya, amma ruz ho ruz niya / .

□ خدا همان خدا است، ولی روز همان روز نیست .

کاربرد : وقتی بخوانند «موضوعی» را به یاد کسی بیاورند، این زبانزد را به کار می برند و خدا را گواه بر ادعای خود می گیرند .

خُدا آگَه خاسه کُوسَ ریشْ هَدَه، صَدَّ ساله پیشْ دَنابا .

■ / xodâ agð xâsð kusa riš hade, sad sâl piš danâbâ / .

□ چنانچه مقدر بود که کوسه ریش داشته باشد، اینکار انجام می شد آن هم صد سال پیش .

کاربرد : محروم بودن بعضی ها از بعضی نعمت ها ناشی از مصلحت پروردگار است .

خُدا دُنَدانه با نانِ ی جا نَدَنه .^(۱)

■ / xodâ dondânð bâ nân ye jâ nandanð / .

□ خدا دندان و نان را یک جا به هیچ کس نمی دهد .

کاربرد : انسانها باید تلاش معاش داشته باشند .

خُدا یِ جانِ دَنه ، هیزارتَ بَلا .

■ / xodâ ye jân danð, hizarta balâ / .

□ خدا یک جان می دهد با هزار بلا .

کاربرد : به آسیب پذیری آدمی است .

خُدا تَرِ ، گُوشْ هَدَه، هُوشْ هَدَه، زَیْمِیلْ و گِیته دُوشْ هَدَه .

■ / xodâ tərð guš hada huš hada zembîl vegitð duš hada / .

□ خدا به تو گوش داد هوش داد، یک زنبیل هم روی شانه ات گذاشت .

کاربرد : در تحریک به فعالیت و کار کردن است . (یادآور : از تو حرکت از من برکت.)

(۱) زبانزد بالا درست عکس مفهوم این زبانزد است «هر کِ دَندانْ هَدَه نانم دَنه» هر آنکس که دندان دهد نان

خدا یکی ی دندان دَنه، نان نَدَنه یکی ی نان دَنه، دندان دَنه .
 ■ / xodâ yekiya dondân danð, nân nadanð, yekiya nân danð dondân nadanð/.

□ خدا به یکی دندان می دهد، نان نمی دهد و به یکی نان می دهد دندان نمی دهد .
 کاربرد: در بیان مقدرات و سرنوشت آدمی گویند.

خُدا خُدا گوتنْ بَد نیه (۲).

■ / xodâ xodâ gutæn bad niya / .

□ خدا خدا گفتن ایرادی ندارد .
 کاربرد: سفارش به نیایش است .

خُدا خُشته نَسه هَمَر وِر چُگرده .

■ / xodâ xoštð dasð hamra vðrð çâkordð / .

□ خدا با دست خود او را ساخت . (حدیث: خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا)
 کاربرد: از بسیار زیبا بودن است . (یادآور: همه چیز تمام است).

خُدایا هیچ بَنده مُسلمانه پیرنْ بَد پاره نباشه .

■ / xodâya hiç bandð mosalmânð pîran bad pârd nebâšð / .

□ خدایا پیراهن هیچ مسلمانی بد پاره نشود .
 کاربرد: ترس از عواقب بد نامی .

خُدا بَخه آدمه جَار بُّره، و کَرَک دوزرده مُرغانه ساچنه .

■ / xodâ bðxe âdðmð jâr bâbore, ve kerk du zarðð morqânð sâjanð/.

□ چنانچه تقدیر باشد که بخت آدمی بلند شود، مرغش هم تخم دوزرده می کند .
 کاربرد: همه چیز با مشیت الهی است .

خُدا خَره بِشَنِیس وِرِه شَاخْ نَدَه .

■ / xodâ xarð bešneysa vðrð šâx nada / .

□ خدا خر را شناخت شاخش نداد .

(۲) به گونه دیگر: خُدای، خُدا گوتنْ بَد نیه. خدا را خدا گفتن بد نیست.

کاربرد: در مورد کسانی است که چنانچه در مسند قدرت قرار می گرفتند، مصیبتی پیش می آمد. (یادآور: گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی - سعدی)

خُدا خیسسه بُو خُنْ خرابُ بُکُنَه، پِرِ وِیگرِه کُلنْدُ گربازِه وچه دَسْ دَنَنَه. (۱)

■ / *xodâ xeysðbu xona xarâb bokone, per veygarð kolond garbâzð vačð das dananð* / .

□ خدا وقتی بخواهد خانه کسی را خراب کند پدر خانواده اختیار خانه اش (کلنگ گرباز) را به دست پسرش می دهد.

کاربرد: مردخانه باید همیشه مرد باشد - اختیارش را به افراد کم تجربه نسپارد.

خُدا آقوزُ هَوانه .

■ / *xoda âqoz havânð* / .

□ انگار کیسه گردو است .

کاربرد: در مورد کسی که از اهالی جار و جنجال است .

خُدا یِ دَرِ دُبُسِ ، یِ دَرِ وَاکُنَه .

■ / *xodâ ye darð dobose, ye darð vâkonð* / .

□ خدا یک در را به بندد، در دیگری را باز می کند .

کاربرد: امید دادن به کسی است که مشکلی برایش پیش آمده باشد .

(یادآور: خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری) - سعدی

خُدا دَرْدَه دَنَه ، دَوایمِ دَنَه .

■ / *xodâ dardð danð, davâyam danð* / .

□ خدا اگر دردی را می دهد، داروی آن را هم می دهد .

کاربرد: هر مشکلی چاره ای هم دارد .

(۱) به گونه دیگر: خدا خیس بوخن خراب بکنه، بیل کُندُ صَحَب دَسْ دَنَه. (خدا خواسته باشد خانه ای را خراب بکند بیل و کلنگ را به دست صاحبش می دهد.)

- خُدَا سَرِی کِ هَدَا، وِ رُوْزِیْم دَنَه .
 ■ / Xodâ sari ke hada ve ruziyam danâ / .
 □ خدا سرّی (فرزندى) که داد روزیش را هم می دهد .
 کاربرد: خدا روزی رسان است

- خُدَا، أَنَارُ دَانَه کِیْسَه .
 ■ / Xoda anâr dâñd kîsâ / .
 □ انگار کیسه ای که در آن انار ریخته باشند .
 کاربرد: در بیان نازیبایی است .

- خُدَا دَانَه وَنَه کِیَه هَدَه .
 ■ / Xodâ dâñd vanâ kiya hade / .
 □ خدا می داند که به چه کسی باید (ثروت) بدهد .
 کاربرد: در باره کسانی گویند که از داشته های خود خوب بهره برداری می کنند .

- خُدَا وَنَه رَاسُ، رَاسُ تِ چُمَه اَنُگُوْشْت بَزَنَه ؟
 ■ / Xodâ vanâ râs, râs te čomâ ongušt bazene / ?
 □ خداوند -حتماً- باید مستقیماً به چشمت انگشت بزند تا تو بفهمی ؟
 کاربرد: در هشدار به کسانی می گویند که مراقب اعمال خود نیستند و همواره برایشان گرفتاری پیش می آید.

- خُدَايَا، هِیچُ بُخْتَه دِمَالُ بیدَارُ دِیْنِیُو .
 ■ / Xodâya heč boxotâ demâl bidâr denibu / .
 □ خدایا هیچگاه در پی خفته ای بیداری نباشد .
 کاربرد: نیاورد روزی را که دشمن (دزد) در کمین افراد بی احتیاط قرار بگیرد .

- خُدَا مَالَه بُخْرُدَه پِیغَمْبَرُ مَالَه دِمَالُ مُوْجَنَه .
 ■ / Xodâ mâlâ boxârdâ, peyqambarâ mâlâ dâmmâl mujanâ / .
 □ اموال خدا را بالا کشید، در پی داشته ی پیغمبر است .
 کاربرد: کسانی که حق دیگران را ضایع می کنند .

خُدایا، مَرِدِکِ آدِمِه جَامِه دُت وَنَکِه .

■ / Xodâyâ, mardekθ âdθmθ jâmθ dota vanekθ / .

□ خدایا نرسد روزی که مردی پیراهنش دو تا بشود .

کاربرد : از این تصور زنان است که: چنانچه مردی توان مالی اش زیاد شود هوس ازدواج دیگری به سرش می زند .

خُدَا بِي کَارِ رِ دُتِ جَامِ دُوَجَنَه، کَارِگَرِ رِ يَکِي .

■ / Xodâ bikâra re dota jâmθ dujanθ, kâregara re yeki / .

□ خداوند برای آدم های بیکار دو تا پیراهن می دوزد و برای آدم های کوشا یکی .

کاربرد : در بیان شانس داشتن بعضی از افراد بی هنر گویند .

خُدَا خانِه آوَدَانِه .

■ / Xodâ xânθ âvedânθ / .

□ خانه خدا آباد است .

کاربرد : در کرامت و بخشندگی گویند .

خُدِ اُمُّ وِ پَرِ گَاوِه دُمِه بَبِیْبِي .

■ / Xoda amo ve perθ gâvθ domθ bebibi / .

□ انکار ما دم گاو پدرش را بریدیم .

کاربرد : دشمنی بی مورد .

خُدَا نَکَنِه گَیْلُ گَدَا وَکِه .

■ / Xodâ nokonθ gil gadâ vake / .

□ خدا نیاورد روزی را که «گیل مرد» گدا شود .

کاربرد : پر توقع بودن .

خُدَا حَقَّه وِیْنِه ، شَانَسُ دَنَه .

■ / Xodâ haqθ vinθ, šâns danθ / .

□ خداوند حق را می بیند و شانس و اقبال می دهد .

کاربرد : داده های خدا بی حکمت نیست .

خُدایا، هیچ فقیری اَرُبَابُ وَنَکِه، هیچ اَرُبَابِی فقیر .

■ / Xodâyâ, heyč faqiri arbâb vanðkð, heyč arbâbi faqir / .

□ خدایا هیچ نداری دارا و هیچ دارایی ندار نشود .

کاربرد: در مورد افرادی نوکیسه گویند که پس از دارا شدن خودشان را «گم» می کنند .

خُدَا نَکُنَه، شَلارُ بَکَنَدِی ب نوا بِرِسه .

■ / Xodâ nokonð, šelâr bakenðey, be nðvâ bāresð / .

□ خدا نیاورد روزی را که آدم بدون شلوار (فقیر) به جایی برسد .

کاربرد: بیان کم ظرفیتی بعضی از اشخاص .

خُدِ اسْوَسَ گاوِ مَانَه .^(۱)

■ / Xoda asva sa gāvð mând / .

□ مانند گاوی است که سرش شبیه اسب است .

کاربرد: در مورد نا موزون بودن کسی گویند .

خُدِ ایلاتِه اَسبُ .

■ / Xoda ilâtð asb / .

□ مانند اسب ایلاتی .

کاربرد: نامرتب و آشفته .

خُدَا کُویِ وِینه وِ سَ وِرپِ دُکُنَه .

■ / Xodâ kuya vinð ve sa varp dokonð / .

□ خدا کوه را می بیند و به اندازه اش برف روی آن می ریزد .

کاربرد: در بیان تناسب ظرفیت اشخاص با داشته هایش گویند .

خُدَاتِ سَرَه سَایِ بَدَرَه .^(۲)

■ / Xodâ te sarð sâya bedarð / .

□ خدا سایه سرت را نگاه دارد .

(۱) به گونه دیگر: خُدِ اَسبِی سَرِ گاوِ مَانَه . (مانند گاو پیشانی سفید مشخص و شهره است).

(۲) سَرِ سَایِ یا سَایِ سَرِ = منظور مرد خانه یا شوهر است.

کاربرد: در بیان آرزوی سلامتی سرپرست خانواده گویند.

خُدَات دَامَانِه سَبَزَا كُنِه .

■ / Xodâ te dâmanê sabzâ kone / .

□ خدا دامنت را سبز کند.

کاربرد: دعایی است برای فرزنددار شدن.

خُدَا نُكُنِه لُو سَرَه گَاوُ شَاخ دَار گَاوِه بَزَنِه .^(۱)

■ / Xodâ nokonê luser gâv, šâx dâr gâvê bazenê / .

□ خدا نیاورد روزی را که گاو بی شاخ حریف گاو با شاخ بشود.

کاربرد: در توصیف ایجاد هیاهوی آدم دست و پا چلفتی گویند، که تصادفاً در کاری توفیق حاصل کرده باشد.

خُدَا نْتَرِه كِين سُرَخ .^(۲)

■ / Xoda antare kin sorx/ .

□ انگار انتری است که نشیمنگامش سرخ باشد.

کاربرد: در مورد کسی گویند که دیگران را با حرکات، یا گفته هایش سرگرم می کند و می خنداند.

خُدَايَا، هِيچ كَسِه دَس بِي رَا (دَس عِيش) نُكُن .^(۳)

■ / Xodâyâ hič kasê das birâ nokon / .

□ خدایا هیچکس را محتاج و نیازمند نکن.

کاربرد: از نگرانی شدیدی است که انسان در ادامه راه زندگی (بویژه در ایام پیری) دارد.

(۱) لوسر = به مردانی که سرشان فاقد مو باشد یا گاوی که شاخ نداشته باشد «لوسر» گویند. کلمه «لو» یعنی خالی.

(۲) نوعی از میمون را (برابر قانون بازتاب شرطی پاولوف) برای بعضی از حرکات خاص تربیت می کردند و سپس با آن میمون از شهری به شهری و از روستایی به روستایی می رفتند و در ازاء انجام بازیهای انتر، مردم پولی به صاحب آن می دادند

(۳) دَس بِي رَا = دست به راه

- خُدایا اِ دَسَه اُ دَس مُخْتاجُ نُکُنْ .
 ■ / Xodâyâ I dasə o das noxtâj mokon / .
 □ خدایا این دست را محتاج آن دست نکن .
 کاربرد : حکایت کسی است که: از عمق مسایل ناخوشایند «نیاز» و «نیازمندی» آگاه است. و آرزو می کند که کسی دچار آن نشود.

- خُدَا تَرِ بِيَشِنَسَه .
 ■ / Xodâ tərê bišnasə /
 □ خدا ترا بشناسد . !!
 کاربرد : رو راست نبودن کسی .

- خُدَا اَسُو جُو بُخْرَه .
 ■ / Xoda asv jov boxorə / .
 □ انگار اسب جو می خورد .
 کاربرد : بد غذا خوردن .

- خُدَا اَوْلُوکُو خُشْتَه مُرْغَانِ نِيَا بُکْنَه .
 ■ / Xoda âvloku xoštə morqâna niyâ bokonə / .
 □ انگار لاک پشت به تخمش نگاه کند .
 کاربرد : دلبستگی زیاد به چیزی یا شخصی است .

- خُدَا سَگَم رُوْزِي دَنَه .
 ■ / Xodâ sagam ruzi danə / .
 □ خدا حتی به سگ هم روزی می دهد .
 کاربرد : در مورد کسی گویند که به این عبارت «از تو حرکت از من برکت» توجه نکرده است و در فقر به سر می برد .

خُدا نُو کُوشه، مُر دُمُ کُوشته نُوتُونِنُ^(۱).

■ / xodâ nokušə mordom kuštə notunəŋ / .

□ خدا نکشد، خلق خدا کاری از پیش نمی برد (نمی تواند بکشد).

کاربرد: اشاره به تقدیر و سرنوشت دارد. (یادآور: «اجل») دست خدا است.

خُدا دیرِ گیره اَمِ شیرِ گیره .

■ / xodâ dir girə amma šir girə / .

□ خدا دیر حسابرسی می کند اما شیرگیر هم هست.

کاربرد: درباره این گویند که: به حساب ظالمین و قدر قدرت ها هم می رسد. (یادآور: کيفر الهی امری حتمی است)

خُدا نُگنه گَالِشِ مُوسی دَرِ بِيَه .

■ / xodâ nokonə gâlšə musī dar biyə / .

□ وای به حال روزی که گالش مفعول در بیاید.

کاربرد: از وقیح شدن کسی است که قبلاً به سادگی و سلامت شهره بود.

خُدا نِجَارِ نِيَه، تَخْتَه بِ تَخْتَه زَنَه (وَرگَنه).

■ / xodâ najâr niyā taxtə be taxtə zanə / .

□ خدا نجار نیست ولی تخته به تخته می زند.

کاربرد: برای زن و شوهری است که از هر نظر (بخشندهگی_خساست ...) هم افق هستند.

خُدا نُگنه شیرِ بَکه .

■ / xodâ nokonə šir bakə / .

□ خدا نیاورد روزی را که «شیر» بیفتد.

کاربرد: برخورد نامناسب جامعه با «حاکم معزول» یا «دارایی» که «ندار» شده است.

(۱) به گونه دیگر: خدا نکوشه فلک نکوشنه. (خدا نکشد فلک (روزگار) نمی کشد).

خُدا نُکُنه گیلِ یِ کُولِ بَسَه . (۱)

■ / Xodâ nokonð gil ye kul basð / .

□ نیاورد روزی را که: «گیل» چپ بیفتد .

کاربرد: بیان شدت لجبازی یا کینه جویی است .

خُدا اُنْدی کرکه جرات نَدک هر دو پایِ اودنه . (۲)

■ / Xodâ andi karkð jorat nada ke har do pâya âv dane / .

□ خدا به مرغ آن اندازه جرأت نداد که هر دو پایش را درون آب بگذارد .

کاربرد: ترسو بودن .

خُدا دَانِسِه کِ خَرِه شاخِ نَدِ پیروکِ دُنْدانِ . (۳)

■ / Xodâ danðsð ke xarð šâx nada pirvakð dondân / .

□ خدا آگاه بود که به خر شاخ و به قورباغه دندان نداد .

کاربرد: خداوند به اندازه ظرفیت هر کس به او توان و امکان می دهد .

خُدا یِ بِنْدِه نَرِه، وِ کَارِ خَنْدِه نَرِه . (۴)

■ / Xodâ ye bandð darð ve kâr xandð darð / .

□ خدا یک بنده دارد که کارش خنده دارد .

کاربرد: تعجب (تمسخر) نسبت به رفتار یا گفتار کسی .

خُدُ با خُدُ خُشته بَخْتِه لَقْدَ بَزَ .

■ / Xod bâ xod xoštð baxtð laqðd baza / .

□ خودش با دست خود به بختش لگد زد .

کاربرد: ندانم کاری .

(۱) گیل = کسانی که در جلگه های ساحلی دریای خزر زندگی می کنند، گیلانی می گویند.

(۲) بعضی به جای «جرات» کلمه «دل» را بکار می برند.

(۳) در بعضی از زبانزدها به جای «خر» نام «پوچا» (گربه) آمده است و به جای «پیروک» کلمه «پیرفک» آمده است.

(۴) چینی خنده نره، خدا چن جور بنده نره (چقدر خنده دار است، خدا چند جور (چند سطح) آدم خلق

خُد بَرْمِسِه اَسُو کینه گوز .

■ / Xoda barməsə asvə kinə goz / .

□ مانند گوز اسبی که رمیده باشد .

کاربرد : بی تاثیر بودن .

خُد بیلِی^(۱) (سیکا) مانه، خُوشْتَرِی فُولا کَن دَنه هَمَه یان کُنه .

■ / Xoda biliya mână, xošteraya folakən danə hama yedā kâne / .

□ مانند مرغابی است، خود را یک تکان می دهد، و همه چیز را فراموش می کند .

کاربرد : ناسپاس بودن بعضی از افراد .

خُد بَز دُرده بِن دَرشِه^(۲) .

■ / Xoda boz dordə bon daršə / .

□ مانند بزی که از زیر قیچی پشم چینی چوپان فرار کند .

کاربرد : احساس راحتی و شادمانی کردن ناشی از رفع فشار یا خطر .

خُد پالان دار اَسُو ، کدخدایی دبی .

■ / Xode pâlân dâr asv kedxodae debi / .

□ انگار اسب یا پالان بخواد کار جفت گیری را انجام دهد .

کاربرد : وقتی کاری به مذاق آدمی سازگار نباشد _ اگر مقدمات کاری فراهم نباشد .

خُد پُوچا سَگه چی بَترسه .

■ / Xoda puča sagə ji batərse / .

□ انگار گربه از سگ بترسد .

کاربرد : حساب بردن از کسی .

(۱) بیلِی = اردک.

(۲) دُرْد = قیچی ویژه پشم چینی بز و گوسفند.

خُدُ « پُوچا کُتَه پَلنگِ بگیتبی .

■ / Xoda poča kota palang begitibi / .

□ انگار بچه گربه را پلنگ گرفته (شکار کرده) باشد .

کاربرد : از جزع و فزع یا التماس کردن است .

خُدُ پُوچا بُمُرده وَچه بیچیبی (داشته بی) .

■ / Xoda pučâ bomordâ vačâ bđčibi / .

□ انگار گربه بچه مرده زاییده باشد (داشته باشد) .

کاربرد : بی تابى و ناله کردن زیاد .

خُدُ، پِلَا دِلَه گِرَزِگی .

■ / Xoda, pâlâ dâlâ gðrzðgi / .

□ انگار فضله موش است در وسط غذا (پلو) .

کاربرد : تحقیر نسبت به کسی است که حضور نامناسبش در یک جمع به اعتبار و ارزش آن جمع لطمه

زده باشد . (یادآور: وصله ناچور)

خُدُ پُوچا « تَرگَلکار » سَ را شُود بی .^(۱)

■ / Xoda poča tar gðlkâr sa râ šoudebi / .

□ انگار گربه روی گل مالی تازه راه برود .

کاربرد : در مورد کسی گویند که با احتیاط و ناراحتی کارى را انجام دهد .

خُدُ پُوچا شَالَه مانَه .^(۲)

■ / Xoda pučâ šâ:âlâ mâñð / .

□ مانند گربه ای است که شبیه شغال است .

(۱) برای صاف کردن کف خانه های روستایی زنان آن را گل مالی می کردند که در گویش محلی گلکار نامیده می شود. کف گل مالی شده در اثر رفت و آمد ساکنین خانه ساییده می شد لذا زنان هر سال یا هر دو سال یک بار کف اتاق ها را گل کار می کردند. گربه حیوانی است که جاهای مرطوب و گلی را نمی پسندد و زمانی که مجبور باشد از چنین جاهایی عبور کند، یا کندى و احتیاط زیاد راه می رود.

(۲) پوچا شال: گربه وحشی حیوانی است شبیه گربه ولی با دم کوتاه و کمی درشت تر از گربه بسیار درنده و هوشیار است و هر از گاهی به لانه مرغان دست برد می زند.

کاربرد: بد جنس و آب زیرکاه بودن .

خُد پُتر^(۱) .

■ / Xoda potor / .

□ مانند مورچه .

کاربرد: بیان: جزیی، ساده، و ناچیز بودن موضوع است .

خُد پُو چایِ سیرِ کیلِ دو بُو سِی .

■ / Xoda pučâ ya sir kil dobusi / .

□ انگار گربه را در کرت سیر بسته باشی .

کاربرد: خرابکاری به بار آوردن .

خُد پُترِ سَرِه سِنِگِ و گِیتِیبِی (و تِیبِی) .

■ / Xoda potorð sarð seng vegitibi / .

□ انگار سنگ روی لانه مورچه را برداشته باشی .

کاربرد: در بیان از هم پاشیدن کانون یک خانواده . (یادآور: آب در لانه مورچگان ریختن .)

خُد پالان دارِ اسبِه رِ سِگِه پَلَوِه .^(۲)

■ / Xoda pâlân dâr asba re sag bðlave/ .

□ انگار برای اسب پالان دار، سگ پارس کند .

کاربرد: بی اعتنایی شخص است نسبت به آنچه که می شنود .

خُد تَاکِ سَن قَاطِرُ .^(۳)

■ / Xoda tâkð sa qâtər / .

□ انگار قاطری است که روی تپه است .

کاربرد: نمود داشتن - شهره بودن .

(۱) پتر = مورچه

(۲) پالان دار اسب = اسب آموخته = اسب تربیت شده و باربر

(۳) بین چهارپایان، قاطر به چالاک و هوشیاری در عبور از گذرهای سخت شهره است و تپه مصفای هر

منطقه بیلاقی را «تاک» می گویند.

خُدَ تَرْمِ « بُرْمِ » بُرْدِ بِي . (۱)

■ / Xoda terme borom bobordebi / .

□ انکار جایزه بُرم ترمه را برده باشد .

کاربرد : در هنگام شادمانی زیاد این زبانزد را گویند .

خُدَ تُوْشَنِ كِرْكَ مُرْغَانِه دِیْشْتِیُو .

■ / Xoda tošney.kōrk morqānə dēštību / .

□ انکار مرغ جوان برای نخستین بار بخواهد تخم بگذارد .

کاربرد : بیقراری و اضطراب .

خُدَ تُوْشِ بَسَه وَرْزَا . (۲)

■ / Xoda tuš basa varzā / .

□ مانند گاو نری که حالت جنگ بخود گرفته باشد .

کاربرد : حالت تهاجمی داشتن .

خُدَ جَانَوْرُ زُكُو بُكْنَه . (۳)

■ / Xoda jānevar zoku bokone / .

□ انکار گرگ زوزه بکند .

کاربرد : ناله سردادن .

(۱) در کشتی محلی جوایزی چون: گوساله، گوسفند، پارچه می دادند. پارچه ها را روی سر شاخه بریده درختی که بُرم نام داشت آویزان می کردند و با توجه به اهمیت کشتی به پهلوان بُرم می دادند که بُرم از نوع پارچه ترمه افضل از همه بُرم ها بود.

(۲) تُوْش= خیره- وضعیت حمله داشتن .

(۳) جانور= حیوانات وحشی و درنده مثل گرگ را «جانور» گویند.

خُدَ چِنْدِه مَوِی تَش بَزِنِی .^(۱)

■ / Xoda jendə muya taš bazəni / .

□ انگار موی جن را آتش زده باشی .

کاربرد: حضور ناگهانی و بدون مقدمه کسی در جمع دیگران .

خُدَ چِراغِه نَف دُکْرَدِه بی .

■ / Xoda čerâqə naf dokordəbi / .

□ انگار در چراغ نفت ریخته باشی .

کاربرد: شاد شدن .

خُدَ چَارِقُ دُوْجِه کُنْدَ مانِه .

■ / Xoda čâroq dujə konda mənə / .

□ شبیه کنده کفش دوزان است .

کاربرد: چاق تپل و کوتاه قد .

خُدَ خِرْسِ « اینه » دَسَدِی .

■ / Xoda xərsə ainə dasadi / .

□ انگار به دست خرس آینه داده باشی .

کاربرد: بی اثر بودن در آرایش سر و وضع کسی .

خُدَ خِرْسِ مِیْزِی دَانِه بُخْرَدِه بی .

■ / Xoda xərs mezi dānə boxərdə bi / .

□ انگار خرس دانه بلوط خورده باشد .

کاربرد: کیج و منگ بودن .

(۱) در قصه های ما هست که: اجنه دارای قدرت های فوق بشری هستند. چنانچه به شخصی عنایت پیدا کنند «تاری» از موی خود را به او می دهند تا در مواقعی که به کمک او نیاز دارد آن تار مو را آتش بزنند و او حاضر شود. (چیزی شبیه اسطوره زال و سیمرغ در شاهنامه)

خُدْ خِرْسِه تیریاک بَگیتِبی .^(۱)

■ / xoda xārsə tiryāk begiti bi / .

□ مانند اینکه خرس را تریاک، گرفته باشد .
کاربرد : منگ بودن .

خُدْ خِرْسْ نَارِنِجْ بُوخِرْدِ بی .^(۲)

■ / xoda xārs nārənǰ boxordə bi / .

□ مانند اینکه خرس نارنج خورده باشد .
کاربرد : تُرُشروی و عصبانیت بیش از حد .

خُدْ خِرْسْ چله بنیشه .

■ / xoda xārs čellə beniše / .

□ انگار خرس چله نشسته باشد .
کاربرد : اشاره توهین آمیز به مهمانی است که: قصد رفتن نداشته باشد .

خُدْ خَرْ تُولْ دِمَسِه .

■ / xoda xar tul demāse / .

□ مثل اینکه خر در گل مانده باشد .
کاربرد : به بن بست رسیدن .

خُدْ خُونْ بُوخِرْدِه کُودُو .^(۱)

■ / xoda xun boxordə koudu / .

□ شبیه زالویی است که خون خورده باشد .

(۱) در گذشته شغلی بود به نام «خرس وان» (خرس بان) و خرس بان برابر قوانین انعکاس شرطی پاولف روسی، خرس را آموزش می داد و از شهری به شهری می رفت و با «سیرک تک حیوانی» خود نمایشی برگزار می کرد و کسب درآمد می نمود. (نگارنده چندین بار شاهد چنین برنامه ای بودم و رام کنندگان آنها هم معمولاً آذری زبان بودند)، معمولاً خرس ها را معتاد می کردند.

(۲) به گونه دیگر: خُدْ خِرْسْ تُرُش هُولی بُوخِرْدِه بی . انگار خرس آلوچه ترش خورده باشد.

(۳) کُودُو = زَالُو : با توجه به اینکه رامسر یکی از زیستگاههای زالو بود، زالو درمانی رواج فوق العاده ای داشت.